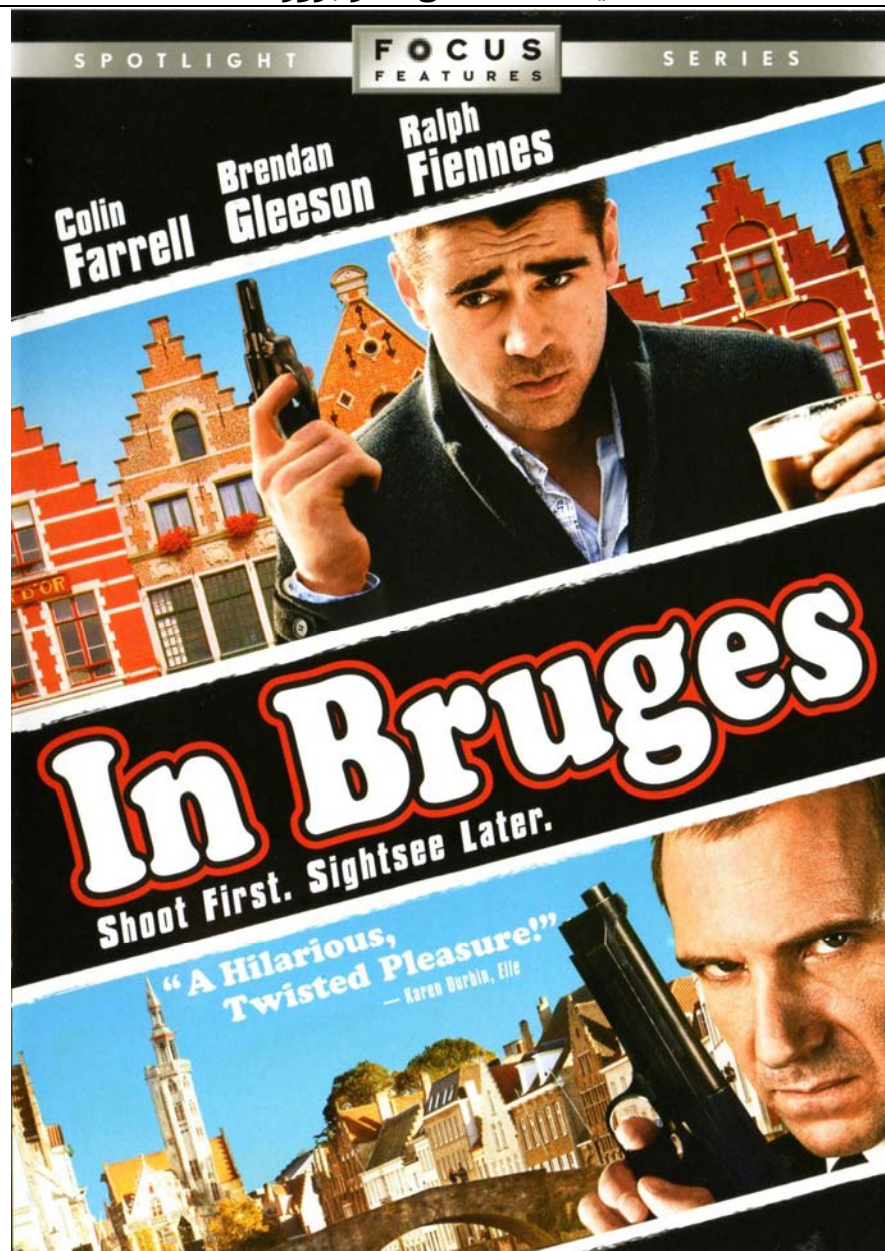


فیلمنامه کامل «در پروژ»



فیلمنامه نویس و کارگردان: مارتین مکدانا

موسیقی: کارتر بروک

مدیر فیلم برداری: اکیل برایلد

تدوین: جان گرگوری

بازیگران: کالین فارل (ری)، برندان گلیسن (کن)، رالف فاینس (هری واترز)، کلمنس پوسی (کلویی)، تکلا

روتن (ماری)، اریک گودون (یوری)، ژرمی رنیه (اریک) (محصول ۲۰۰۸ بریتانیا و آمریکا ۱۰۷ دقیقه)

جوایز و نامزدی‌ها:

- نامزد اسکار بهترین فیلمنامه غیر اقتباسی

- برنده جایزه گلدن گلوب بهترین بازیگر مرد در یک فیلم کمدی یا موزیکال (کالین فارل)

- برنده جایزه بغا بهترین فیلمنامه غیر اقتباسی

- برنده جایزه بهترین فیلمنامه از جوایز فیلم مستقل بریتانیا

- برنده جایزه بهترین فیلمنامه سینمایی از جوایز ادگار آلن پو

در " بروژ " IN BRUGES

1 خارجی- خیابان بروژ- شب

نماهای مختلف از خیابان‌های خالی، سنگ فرش شده و آن جهانی بروژ، بلژیک، زمستان است و مه و سرما همه چیز را پوشانده است؛ کلیساهای گوتیک، آبراه‌های بایریک، پل‌های کوچک عجیب و غریب. می‌توانیم در هر مقطع زمانی در پانصد سال اخیر باشیم. از قضا در زمان حال هستیم. ری با خود صحبت می‌کند. ری (صدای روی تصویر): بعد از اینکه کشته‌شون، اسلحه رو انداختم تو «تمز» دست هام رو تو یه «برگر کینگ» شستم و رفتم خونه و منتظر دستوره‌های بعدی موندم. یه کم بعد دستورات رسید- «گورتون رو از لندن گم کنین، عوضی‌های ابله. برین بروژ». من حتی نمی‌دونستم بروژ کدوم گوریه. تصویر سیاه می‌شود. ری (صدای روی تصویر): تو بلژیکه. عنوان بندی آغازین

2 خارجی- تصویر سیاه- روز

صدای قدم زدن دو مرد و حرکت یک قطار در پس زمینه. ری: بروژ یه مستراحه. کن: بروژ یه مستراح نیست ری: بروژ یه مستراحه کن: ری، ما تازه از این قطار کوفتی پیاده شدیم. تا وقتی این شهر لعنتی رو ندیدیم چطوری می‌تونیم درباره‌ش قضاوت کنیم؟ ری: می‌دونم که قراره یه مستراح باشه.

3 خارجی- خیابانهای بروژ- روز

کن و ری از خیابانهای زیبای که حال و هوای کریسمس را دارند می‌گذرند، از مین واتر پارک تا بورگ، از کنار مغازه‌های قشنگ شکلات فروشی رد می‌شوند، از کنار اسبها و گاری‌ها، قایق‌های بایریک و گردشگرانی که از همه اینها عکس می‌گیرند. کن نقشه به دست دارد و آشکارا از شکوه این مکان لذت می‌برد. ری اخم کرده و سرش پایین است و کمتر به اطراف نگاه می‌کند.

4 داخلی- تالار ورودی هتل- روز

يك جاي كوچك و كاملاً خانوادگي؛ سالن صبحانه در انتهاي راهرو، راه پله هاي فرش شده كه به اولين (و تنها) طبقه راه دارند و ميز پذيرش هتل. كسي پشت ميز نيست. كن زنگ روي ميز را مي زند. ماري، متصدي پذيرش / صاحب هتل كه يك زن حدوداً سي ساله زيباست و ماههاي آخر بارداري را مي گذراند، از راه مي رسد ري با بداخلاقي گوشه اي نشسته است.

كن: فكر كنم دو تا اتاق به اسم كرانام و بليكلي رزرو كردين.

ماري: بله، نه. ما به اتاق رزرو كرديم. به اتاق دو تخته.

كن: اوه.

ماري: براي دو هفته رزرو شده.

ري: دو هفته؟!

كن: اتاق ديگه اي ندارين؟

ماري: نه، متاسفم، همه اتاقها رزرو شده. كريسمسه و همه جا همين طوره.

كن: باشه.

5 داخلی- اتاق هتل- روز

كن از پنجره به آبراه زيباي مجاور هتل نگاه مي كند. روي روي يكي از دو تخت نشسته و به اتاق كوچك نگاه مي كند.

كن: خيلي قشنگه.

ري: شوخي نمي كنم. ما نمي تونيم اينجا بمونيم.

كن: ما بايد اينجا بمونيم تا بهمون زنگ بزنن.

ري: خب، اگه تا دو هفته زنگ نزد، چي؟

كن: اون وقت دو هفته همين جا مي مونيم.

ري: دو هفته؟ تو بروژ كوفتي؟ اونم اتاقاي مثل اين؟ با تو؟ حرفشم نزن.

كن: ري، واقعاً دوست ندارم اين رو بگم.

ري: چي رو واقعاً دوست نداري بگي؟

كن: خب، مي دوني؟

انگار كه زندگي كاملاً از چهره ري خارج شده باشد؛ چشمانش اشك آلود و حالش خراب

مي شود. غم تمام وجودش را فرا مي گيرد.

ري: دوباره من رو يادش انداختي.

ري وارد دستشويي مي شود و در را مي بندد.

6 داخلی- دستشويي هتل- روز

ري در آينه به خود نگاه مي كند. بغض کرده و نفس عميق مي كشد.

7 خارجی- آبراه-ها- روز

ري و كن سوار يك قايق بايريك هستند. نماهايي از مكانهاي ديدني شهر را مي بينيم ري بي توجه به مناظر اطراف به كن خيره شده است. كن آشكارا از آن چه مي بيند لذت مي برد.

ري: فکر مي کني خوبه؟
 کن: چي رو فکر مي کنم خوبه؟
 ري: مي دوني اين که با قايق اين ور و اون ور بريم و اطرافمون رو نگاه کنيم؟
 کن: آره، خوبه بهش مي گن تماشاي جاهاي ديدني.
 کن: بيشتر به اطراف نگاه مي کند.
 کن: اوه، اون رو نگاه کن.
 ري جواب نمي دهد.
 کن: اينجا قبلاً يه بيمارستان بوده از سالهاي ۱۱۰۰.
 ري با بي تفاوتي به او نگاه مي کند.
 کن: بروژ ظاهراً تو کل بلژيک تنها شهر قرون وسطاييه که خيلي خوب مونده
 ري با بي تفاوتي به او نگاه مي کند

8خارجي- ميدان بازار- روز

کن به برج ۳۰۰ فوتي نگاه مي کند که يکي از مکانهاي شهر معروف شهر است.
 کن: مياي بریم بالا؟
 ري: مگه چيزي اون بالاست؟
 کن: منظره
 ري: منظره کجا؟ منظره اين پايين؟ خب از همين جا که مي تونم بينم.
 کن: ري، تو تقريباً بدترين توريست تو کل دنيايي.
 ري: کن، من تو دوپلين بزرگ شدم. من عاشق دوپلنم. اگه تو يه مزرعه بزرگ شده بودم و عقب مونده بودم، شايد تحت تاثير پروژ قرار مي گرفتم، اما موقعيت من اينطوري نبوده پس پروژ هم رو من تاثير نمي داره.
 کن نگاهي به او مي کند و بي آنکه چيزي بگويد به طرف ورودي برج مي رود.

۹ داخلی- برج- باجه فروش بلیت- روز

روي شيشه يک نوشته هست با اين مضمون که «ورودي پنج يورو.»
 بليت فروش يک مرد جوان عبوس است.
 کن: مي خوام پول خردهام رو رد کنم بره. ۳، ۵۰ / ۳، ۱۰ / ۲۰ / ۲۰ / ۳۰ / ۴۰ / ۵۰
 ۴۰ / ۶۰ / ۴۷۰ / ۴، ۸۰ / ۴، ۹۰ يورو قبول مي کنی؟
 بليت فروش: ورودي پنج يوروئه.
 کن: بي خيال، مرد، همه ش ده سنت کمه.
 بليت فروش: ورودي پنج يوروئه.
 کن نگاهي به فروشنده مي کند و بعد تمام پول خردهايش را برمي دارد و يک اسکناس
 پنجاه يوروئي به او مي دهد.
 کن: از کارت راضي هستي؟
 بليت فروش: خيلي زياد.
 کن به طرف راه پله مي رود.

۱۰ داخلی- برج- روز

کن از راه پله چوبی و باریک برج بالا می آید و خود را به بلندترین اتاق می رساند او کمی نفس نفس می زند. کن از بالا به شهر و دور و بر نگاه می کند.
کن (به آرامی): از اینجا خوشم میاد.
او از بالا ری را می بیند کن برای تفریح انگشتانش را به شکل اسلحه در می آورد و با اسلحه خیالی خود به او شلیک می کند.

۱۱ خارجی- میدان بازار- روز

چند آمریکایی خیلی چاق از راه می رسند، یک مرد، دو زن.
مرد چاق: بالایی برج رفتی؟
ری: آره، آره، آشفاله.
مرد چاق: آره؟ کتاب راهنما می گه از اون جاهاس که حتماً باید دید.
ری: خب، شماها که قرار نیست برین اون بالا
مرد چاق: ببخشین، چرا؟
ری: منظورم راه پله هاست. شوخی نمی کنم.
مرد چاق: دقیقاً چی می خوای بگی؟
ری: دقیقاً چی می خوام بگم؟ شماها یه گروه فیل لعنتی هستین!
مرد چاق سعی می کند ری را بزند اما ری جا خالی می دهد و فرار می کند.
مرد چاق می کوشد او را بگیرد اما ری به راحتی از دستش می گریزد.
ری: بی خیال شو، خیکی...
مرد چاق از نفس می افتد دو زن، مرد از نفس افتاده را از محل دور می کنند.
هم زمان کن بی خبر از همه چیز از برج خارج می شود
زن: میدونی، تو بی تربیت ترین آدم هستی! بی تربیت ترین!
کن: قضیه چیه؟
ری خود را بی گناه نشان می دهد. آمریکایی ها وارد برج می شوند.
کن: اونها نباید برن اون بالا. (رو به آمریکایی ها) هی، اون تو راه خیلی بایریکه.
زن: برو گم شو، عوضی.
کن مات و مبهوت می شود. دهانش باز است. ری بار دیگر شانه بالا می اندازد.
ری: آمریکایی ان دیگه، مگه نه؟

۱۲ داخلی- بار ایرلندی ها- روز

ری با خوشحالی لیوان نوشیدنی را جلوی کن می گذارد و می نشیند.
خب، این جوری بیشتر دوست دارم. تعطیلات درست و حسابی. یه نوشیدنی خاص برای رفیق خاص خودم و یه نوشیدنی معمولی برای خودم، چون من آدم نرمالی هستم. آه!
زندگی یعنی این!
کن: قرار نیست اینجا همه ش بریم دستشویی. قراره بی سر و صدا جاهای دیدنی رو تماشا کنیم، همون طور که خودش میگه و منتظر تماسش بمونیم تا بهمون بگه حرکت بعدی چیه.

ري: رأي من در مورد اينكه چي کاربکنيم، اينه؛ يه روز نهايت دو روز ديگه صبر مي کنيم. بعد دوباره روزنامه ها رو چک مي کنيم. اگه چيزي توشون نباشه بهش زنگ مي زنيم و مي گيم: «هري، ممنون از سفر به بروژ. برمي گرديم لندن و تو يه کشور درست و حسابي قايم مي شيم. جايي که همه چيز فقط شکلاتهاي کوفتي نيست!»
 کن: رأي من اينه که ما بي سرو صدا جاهاي ديدني رو تماشا کنيم، همون طورکه خودش مي گه و منتظر تماسش بمونيم تا بهمون بگه حرکت بعدي چيه.
 ري جوابي نمي دهد. کن سرش را جلو مي آورد.
 کن: تو حتي نمي دوني ما اينجا اومديم قايم بشيم.
 ري: منظور چيه؟
 کن: تو حتي نمي دوني ما اينجا نيومديم کاري انجام بديم.
 ري: چي؟ کار؟
 کن: آره
 ري: اينجا تو بروژ؟
 کن: آره
 ري: اينجا تو بروژ؟ کار؟
 کن: آره
 ري: چرا؟ دقيقاً چي مي گه؟
 کن: اون عملاً هيچي نگفت.
 ري: پس چرا فکر مي کني قضيه اين طوريه؟
 کن: من به هيچي فکر نمي کنم، اما يه جورهايي خيلي پيچيده اس، اين طور نيست؟
 «اون رو ببر قايمش کن»، «کجا قايمش کنم؟»، «ببرش بروژ کوفتي قايمش کن» (مکت)
 تو مي توني تو «کرايدون» قايم شي.
 ري (فکر مي کند): هوم يا «کاونتري». هوم يه جورهايي خيلي پيچيده اس.
 هوم، اما ما اسلحه نداريم.
 کن: هري مي تونه همه جا اسلحه ببرد.

۱۳ داخلې- اتاق هتل- شب

ري کنار پنجره نشسته و به آبراه نگاه مي کند که در شب جلوه زيبايي دارد. کن روي تخت نشسته و کتاب مي خواند، مرگ کاپون نوشته کي. کي. کاتوريان
 ري: امشب زنگ نمي زنه.
 کن به خواندن ادامه مي دهد.
 ري (مکت مي کند): اون امشب زنگ نمي زنه. بريم بيرون.
 کن: کجا بريم؟
 ري: بار
 کن: نه
 ري (پس از کمي مکت): بيا بريم يه نگاهی به اون ساختمونهاي قرون وسطايي قديمي بنمايم، براي اينکه شرط مي بندم تو شب قشنگ ترن، همه شون رو چراغوني کردن.
 کن نگاهی مي کند و کتاب را زمين مي اندازد.
 ري: آره!

۱۴ خارجی- موزه گروتھوس / اطراف- شب

کن و ري به ساختمانها، مجسمه‌ها و پله‌هاي کوچک اطراف موزه نگاه مي کنند که همگي به زیبایی چراغاني شده‌اند. کن به کتاب راهنماي خود نگاه مي کند. ري دو بطري نوشيدني همراه دارد، يکي در جيب، يکي در دست. خوشحال به نظر مي رسد. ري: همه‌شون اسمهاي بامزه دارن .نه؟
کن: آره، به زبون فلاندري. اينجا نوشته: «بلژیکی‌ها دوبار به پادشاهان فراري انگلستان پناه دادند و اجازه ندادند به قتل برسند. ۱۴۷۱ و ۱۶۵۱»
ري: همیشه از تاريخ بدم مي اومد. تو اينطور نبودي؟ يه مشيت مزخرف که قبلاً اتفاق افتاده. اونجا چي کار مي کنن؟ دارن فيلم برداري مي کنن (هيچان زده مي شود) از کوتوله ها فيلم مي گيرن!
ري با هيچان به طرف گروه فيلمبرداري مي دود.
کن: ري!

۱۵ خارجی- صحنه فيلمبرداري- شب

ري و چند نفر ديگر از پشت نوار به دوربين‌ها، عوامل توليد فيلم و بازيگر مرد کوتوله که لباس سياه به تن دارد، نگاه مي کنند. کارگردان صحنه بعدي را براي بازيگر کوتوله توضيح مي دهد.
کارگردان (خارج از تصوير): پس تو اين صحنه تو بايد مثل يه موش کوچولو و ريزه ميزه راه بري خب؟ باشه؟ عاليه.
بازيگر کوتوله آشکارا از وضعيت ناراضي است.
کن: ري، بيا بريم.
ري: چي چي رو بريم؟ اونها دارن از کوتوله ها فيلم مي گيرن.
ري دختری زيبا را سر صحنه مي بيند.
ري: اوه، خدای من! چقدر خوشگله! دختره رو نگاه کن!
دختر لبخند مي زند.
کن: ري، ما بايد همين الان بريم.
ري: ولم کن !بهترين قسمت پروژ همينه. تو برو با همون ساختمان هات!

۱۶ خارجی- صحنه فيلم برداري / بخش تدارك غذا- شب

دختر که کلوي نام دارد، قهوه سفارش مي دهد، ري هم همين طور.
ري: سلام
دختر فقط به او نگاه مي کند.
ري: انگليسي بلدي؟
کلوي (مي خندد): نه.
ري: آن. آره صحبت مي کنی .همه بلدن. چرا از کوتوله ها فيلم مي گيرين؟
کلوي لبخند مي زند ري کاملاً هيچان زده است.
کلوي: يه فيلم هلنديه. سکانس يه روايه. يه جور تقليد از فيلم حالا نگاه نکن.
نيکلاس روگ. البته تقليد که نه، اما...«تقدير» حرف بزرگيه... يه جور«اداي احترام»

ري شگفت زده شده، اما دختر خيلي بامزه اش و براي همين ري اهميتي نمي دهد.
ري: اوه! خيلي خوب انگليسي حرف مي زني.
ري مي داند که دختر را از دست داده است او تمام فکرش را به کار مي اندازد و بالاخره چيزي سر هم مي کند.
ري: خيلي از کوتوله ها دوست دارن خودشون رو بکشن. تعدادشون بي تناسبه. هرو ويلچيز تو سريال جزيره فانتزي يا يکي ديگه تو فيلم راهزنان زمان. فکر کنم اونها از اين که واقعاً کوچکن خيلي غصه مي خورن. آدمها بهشون نگاه مي کنن و مي خندن. روشون اسم مي دارن. يه کوتوله معروف ديگه هم هست که اسمش يادم رفته. نه اوني که نقش D2-R2 رو بازي کرد. اون هنوز فعاله. (مکث مي کند) اميدوارم کوتوله شما خودش رو نکشه، و گرنه گند زده مي شه به سکانس روياتون.
کلويي: خوشش نمياد بهش بگن کوتوله. «کوچک» رو ترجيح مي ده.
ري: خب، منظور من دقيقاً همينه! آدمها تو رو کوتوله صدا مي کنن، اما خودت مي خواي «کوچک» صدادت کنن. معلومه که بخواي سرت رو منفجر کني!
کلويي بلخند مي زند.
ري: من ري هستم اسم تو چيه؟
کلويي: کلويي.
آنها دست مي دهند.
کلويي: چطوري از نيروهاي حفاظت گذشتي؟
ري: رد شدن از نيروهاي حفاظت يه بخشي از کار منه.
کلويي: تو از مغازه ها جنس بلند مي کني؟
ري: نه، کارم اين نيست. هر چند شوخي خوبي بود. (مکث مي کند) نه. فردا شب موقع شام بهت مي گم کارم چيه.
کلويي خنده اش مي گيرد او برمي گردد و در همان حال که مي رود يک کارت را از پشت به زمين مي اندازد. ري کارت را برمي دارد. ري کارت نام «کلويي ويلت» و يک شماره موبایل نوشته شده است. ري او را نگاه مي کند و منتظر است رويش را برگرداند، اما کلويي اين کار را نمي کند.
ري: چه با حال!
ري در همان حال که از صحنه فيلمبرداري خارج مي شود براي کوتوله دست تکان مي دهد. کوتوله به او لبخند مي زند.

۱۷ داخلی- تالار ورودی هتل- شب

در همان حال که کن به پله ها مي رسد، ماري از پشت ميز به طرفش مي آيد.
ماري: آقاي بليکلي؟
کن (هول شده است): (بله، نه، آقاي کرانام، نه. بله آقاي بليکلي. بله.
ماري: يه پيغام براتون رسيده.
ماري با عصبانيت پاکت را به کن مي دهد و به سرعت مي رود. کن کمي از رفتار او گيچ شده است. او پاکت را باز مي کند و پيام تايپ شده هري را مي بيند.
کن: آه!

۱۸ داخلی- اتاق هتل- شب

کن نامه هری را می خواند.
 هری (صدای روی تصویر): شماره یک، چرا وقتی بهت گفتم اونجا باشی، اونجا نبود؟
 شماره دو، چرا تلفنهای این هتل لعنتی پیام گیر نداره که مجبور نباشم برای متصدي پذیرش لعنتی پیام بذارم؟ شماره سه، بهتره فردا شب که دوباره بهت زنگ می زنم، اونجا باشی، و گرنه کاری می کنم که مرغهای آسمون به حالت گریه کنن. این رو جدي می گم. هری.
 پایین پیام هری يك متن دست نویس را می بینیم به این شرح که «من متصدي پذیرش نیستم. من و همسرم پاتریس صاحب این هتل هستيم» امضا «ماری» کن آهي می کشد.

۱۹ داخلی- اتاق هتل- شب- چند ساعت بعد

اتاق تاریك است. کن خواب است. ري با سر و صدا در اتاق را باز و بعد چراغ را روشن می کند.
 کن: اون چراغ کوفتي رو خاموش می کنی؟
 ري چراغ را خاموش می کند.
 ري: ببخشين، کن.
 کن: این قدر سرو صدا نکن.
 ري: مثل اینکه یه نفر خیلی بداخلاقه.
 کن روی تخت می نشیند و کفشهایش را درمي آورد او کفشها را به زمین پرت می کند.
 ري (به آرامی): اصلاً نمی تونی حدس بزنی.
 کن: می شه لطفاً خفه شی و بگیری بخوابی؟
 ري: اوه، ببخشين. باید لنزهام رو در بیارم.
 ري به طرف دستشویی می رود و چراغ را روشن می کند. او آنقدر سرو صدا می کند که کن کاملاً از خواب بیدار می شود. او رویش را برمی گرداند. ري در همان حال که عینك به چشم دارد و مسواك می زند باز می گردد. کن فقط به سقف نگاه می کند.
 ري: اصلاً نمی تونی حدس بزنی، کن. (مكث) کن، اصلاً نمی تونی حدس بزنی.
 کن: چي رو؟
 ري: فردا شب قرار دارم.
 کن: خیلی خوشحال شدم.
 ري: با یه دختر.
 کن: می شه لطفاً چراغ رو خاموش کنی؟
 ري: فقط یه روزه اومدیم بروژ و اون وقت با یه دختر که تو کار سینماست قرار گذاشتم. سینمای بلژيك. دارن یه فیلم درباره يك کوتوله می سازن.

۲۰ داخلی- رستوران هتل- روز

کن در همان حال که صبحانه می خورد، به کتاب راهنمای خود نگاه می کند.
 ماری از راه می رسد
 کن: اوم، خانم؟ بابت پیغام دیشب متأسفم. مردی که این پیغام رو گذاشته یه کم... خب، اون یه کم...
 ماری: عوضیه؟
 کن: (لبخند می زند): بله. اون یه کم عوضیه.
 ماری لبخند می زند و می رود. ری از راه می رسد و می نشیند.
 کن: هری دیشب زنگ زد. ما نبودیم.
 کن پیغام را به ری می دهد و او شروع به خواندن می کند.
 ری (در همان حال که پیام را می خواند): خدای من، چقدر قسم می خوره، مگه نه؟
 کن: ما امشب می مونیم. هر جور که هست.
 ری: هوم. فقط... هوم.
 کن: فقط «هوم» چی؟
 ری: فقط اینکه تنها یکی از ما لازمه بمونه، واقعاً.
 کن: آها. و اون یه نفر کدوم یك از ماست. ری؟ فکر می کردم که از پروژ خوشش نمیاد.
 ری: از پروژ خوشم نمیاد. یه مستراحه. اما قبلاً گفتم که با یه خانم بلژیکی قرار گذاشتم که تو سینمای بلژیک کار می کنه که این رو هم قبلاً گفتم.
 کن: فقط خودت رو تو دردسر ننداز. ما آسه می ریم آسه میایم. و امروز صبح و امروز عصر ما هر کاری رو انجام می دیم که من می گم. فهمیدی؟
 ری: حتماً و البته حدس می زنم شامل فرهنگ باشه.
 کن: اوه. ما باید بین فرهنگ و تفریح یه توازن برقرار کنیم.
 ری: یه جورهایی مطمئنم، کن، کفه ترازو به طرف فرهنگ سنگینی می کنه. درست مثل اینکه یه دختر عوضی سیاه پوست، گنده، چاق و عقب مونده یه طرف الاکلنگ باشه و طرف دیگه ش یه... کوتوله.

۲۱ داخلی- بازلیکا (نوعی کلیسا) ی خون مقدس- روز

یک کلیسای کوچک گوتیک. ری با ناراحتی روی یک نیمکت نشسته و به کن نگاه می کند که به آرامی مجسمه ها و دیوارنگاره ها- که همه با نور شمع روشن هستند- را بررسی می کند. او سر و صدا می کند. کن برمی گردد و به تندی به او اشاره می کند که جلو بیاید. ری با بی میلی و در حالی که پاهایش را به زمین می کشد، به طرف کن می آید.
 کن: ما با هم قرار گذاشتیم یا نه که اگه من بهت اجازه بدم بری سر قرار، ما امروز همون کارهایی رو بکنیم که من می خوام؟
 ری: ما الان داریم همون کارهایی رو می کنیم که تو می خواستی امروز انجام بدی.
 کن: و این که ما این کارها رو انجام بدیم. بدون اینکه تو مثل یه بچه پنج ساله که همه شیرینی هاش ریخته زمین، عنق نباشی؟
 ری: من همچنین قرار می نذاشتم. (مکت) من دیگه غصه نمی خورم، من دیگه غصه نمی خورم!
 کن: اون بالا، محراب بالایی، یه شیشه هست که یه شوالیه فلاندری، زمان جنگ های صلیبی با خودش از سرزمین مقدس آورد. و اون شیشه. می دونی می گن چی توشه؟

ري: نه، مي گن چند قطره از خون عيسي مسيح توشه.
 ري: آره؟
 كن: آره. اسم اين كليسا از همين جا اومده، بازليكاى خون مقدس.
 ري: آره. آره.
 كن: و اين خون. خب؟ مي گن در تمام اين سالها در مقاطع مختلف دوباره روان شده. خون خشك شده دوباره روان شده. واقعي كه استرس خيلي زياد بوده.
 ري: آره؟
 كن: آره. و من مي خوام برم تو صف وايسم و بهش دست بزنم و تو هم بايد همين كار رو بكني.
 ري: آره؟
 كن: آره. مياي؟
 ري: مجبورم اين كار رو بكنم؟
 كن: مجبوري؟ معلومه كه مجبور نستي. اين خون عيساست، نيست؟ معلومه كه مجبور نستي! معلومه كه مجبور نستي!
 كن با عصبانيت از ري جدا مي شود. ري برمي گردد و از كليسا بيرون مي رود.

۲۲- خارجي- بازليكاى خون مقدس- روز

ري بيرون كليسا روي نيمكت نشسته و به رهگذران نگاه مي كند. شهر حال و هواي كريسمس را دارد. كنار او مردى نشسته و يك سگ سياه بزرگ را در بغل گرفته است. ري در ميان جمعيت کوتوله بازيگر را مي بيند كه در لباس عادي در حال گذر است. او لبخند مي زند و با شورو شوق براي کوتوله دست تكان مي دهد، اما کوتوله واكنشي نشان نمي دهد و بي آنكه توجهي كند رد مي شود. ري حسابي تو ذوقش مي خورد. لبخند از روي لبش محو مي شود.
 ري (به آرامي): اشغال عوضى كوچولو.
 ري سرش را به طرف سگ بر مي گرداند، سگ هم همين طور، و براي لحظه اي به هم نگاه مي كنند. ري دوباره به رو به رو و گذرگاه عابران خيره مي شود. او در ميان جمعيت خانواده اي شامل يك پسر و دختر كوچك را مي بيند كه هر يك عروسكي به دست دارند و خوشحال هستند. ري با ديدن بچه ها به ياد گذشته مي افتد.
 بازگشت به گذشته
 ري (صداي روي تصوير): آدم كشي، پدر.
 كشيش (صداي روي تصوير): چرا يه نفر رو كشتي، ريموند؟

۲۳- داخلي- كليساى كاتوليک لندن- روز

ري پيش پدر مك هنري كشيش شصت و چند ساله اعتراف مي كند.
 ري (ادامه مي دهد) براي پول، پدر.
 كشيش: براي پول؟ تو يه نفر رو به خاطر پول كشتي؟
 ري: نه از روي عصبانيت، نه به خاطر هيچي. به خاطر پول.
 كشيش: تو كي رو به خاطر پول كشتي، ريموند؟
 ري (مكث): تو، پدر.
 كشيش: معذرت مي خوام؟

ري: گفتم تو، پدر، چیه، کري؟
 پدر مک هنري سرش را بالا مي آورد و براي اولين بار صورت ري را مي بيند.
 ري: هري واترز سلام رسوند.
 ري از نزديک به مک هنري شليک مي کند. او در حالیکه شکم خود را گرفته از اتاقک خارج مي شود. ري بار ديگر شليک مي کند. مک هنري از جايگاه اعتراف خارج مي شود و خود را به اتاق ديگري مي رساند. او در را باز مي کند و در همان حال ري از پشت چهار با ديگر به او شليک مي کند. مک هنري به زانو در مي آيد. با افتادن او چهره ري را پشت سرش مي بينيم. ري پشت چهار چوب در ايستاده است.
 مک هنري (در حال افتادن): (پسر کوچولو
 ري متوجه منظور کشيش نمي شود. کشيش مرده است. ري جلوتر مي آيد و پسر بچه کوچکي را مي بيند که سرش بر اثر برخورد گلوله اي که از تن کشيش رد شده ترکيده است. ري در حالیکه وحشت تمام وجودش را فرا گرفته به پسر نزديک مي شود که هر چند آشکارا مرده اما همچنان زانو زده و دعا به دست دارد. پسر به زمين مي افتد. ري زانو مي زند و کاغذ را که آغشته به خون پسر است، از دستش بيرون مي کشد روي کاغذ نوشته شده 1-: بداخلاق بودن 2- ضعف در رياضيات 3- غمگين بودن. کن از پشت کليسا مي رسد و ري را با خود بيرون مي کشد. آنها مي روند و صدای انعکاس پايشان شنیده مي شود. جنازه هاي آغشته به خون به حال خود رها مي شوند و تنها سکوت و سکون باقي مي ماند.

۲۴ داخلی- موزه گروينگ- روز

جزئیاتی از تابلوي «آخرين داوري» بوش. شياطين مختلف آدمهاي مختلف را به اشکال مختلف شکنجه مي کنند. کن و ري بي سرو صدا و با دقت به تابلوها نگاه مي کنند. ري: از اين يکي خوشم اومد. بقيه شون انگار به مشت آشغال کارآدمهاي دست و پا چلفتي ان اما اين يکي واقعاً خوبه. اصلاً موضوعش چيه؟
 کن: روز قيامت، مي دوني؟
 ري: اوه، آره اون يکي چيه؟
 کن: اون. خب مي دوني آخرين روز زمين، وقتي آدمها به خاطر تمام گناههايي که کردن قضاوت مي شن.
 ري: آه و مشخص مي شه و کي مي ره بهشت کي مي ره جهنم و همه اين چيزها.
 کن: آره
 ري: اونجا کجاست؟
 کن: برزخ.
 ري: برزخ. يه جور حد فاصله. نه اون قدر آشغال نبودي، اما خيلي هم خوب نبودي. مثل تاتنهام. به اين چيزها اعتقاد داري، کن؟
 کن: در مورد تاتنهام؟
 ري: آخرين داوري و زندگي پس از مرگ... تقصير و گناه... جهنم و همه اين چيزها؟
 کن متوجه مي شود که ري واقعاً دنبال جواب است.
 کن: اوم. خب.

۲۵ خارجی- میدان یان فان آیکیلین- روز

کن و ري يك نیمکت نشسته اند. مجسمه‌ای بزرگ پشت سرشان است.
 کن: نمی دونم، ري. نمی دونم به چي اعتقاد دارم. چیزهایی رو که از بچگی تو ذهنت
 هست هیچ وقت واقعاً فراموش نمی کند. این طور نیست؟ برای همین من به تلاش برای
 رسیدن به یه زندگی خوب اعتقاد دارم. مثلاً آگه یه پیرزن رو دیدی که خرید کرده و داره
 می ره خونه... نه اینکه کمکش کنم بارش رو ببره. اون قدر جلو نمی رم، اما قطعاً در رو
 برایش باز می کنم و می دارم قبل از من بره.
 ري: آره و به هر حال آگه بخوای بهش کمک کنی بارش رو ببره، ممکنه فکر کنه می خوای
 خریدهایش رو بدزدي.

کن: دقیقاً

ري: این دنیاییه که امروز توش زندگی می کنیم.
 کن: همزمان با تلاش برای رسیدن به یه زندگی خوب باید در مورد این مساله با خودم
 کنار بیام که آره من آدمها رو کشتم. البته نه خیلی‌ها رو. بیشترشون آدمهای خیلی
 خوبی نبودن. غیر از یه نفر.

ري: کی بود؟

کن: اون پسر، برادر دانی‌آلیباند. اون فقط سعی می کرد از برادرش محافظت کنه. مثل
 من یا تو. فقط یه آب نبات فروش بود. با یه بطری اومد سراغم. تو بودی چي کار می
 کردی؟ بهش شلیک کردم.

ري: هوم تو کتاب من متأسفانه آگه یکی با بطری نزدیک بشه. ببخشین، او یه سلاح
 کشنده‌اس و باید عواقبش کنار بیاد.

کن: می دونم، اما این رو هم می دونم که اون فقط می خواست از برادرش محافظت
 کنه، می دونی؟

ري: می دونم، اما یه بطری می تونه تو رو بکشه. قضیه تو یا اونه. آگه دست خالی می
 اومد سراغت، وضع فرق می کرد اون وقت عادلانه نبود.

کن: خب، از نظر تکنیکی با دست خالی هم می تونی کسی رو بکشی. اونها هم می
 تونن سلاح کشنده باشند. منظورم اینه آگه کاراته بلد بود چي؟
 ري: توگفتی آب نبات فروش بود.

کن: اون آب نبات فروش بود.

ري: یه آب نبات فروش چه می دونه کاراته چیه؟

کن: فقط احتمال دادم...

ري: چند سالش بود؟

کن: حدوداً پنجاه سالش بود.

ري: یه آدم آب نبات فروش پنجاه ساله چه می دونه کاراته چیه؟ اون چي بود، یه آب نبات
 فروش چینی؟ خدای من، کن. من سعی می کنم حرفهام درباره... (مکث)

کن: می دونم می خوای درباره چي حرف بزنی.

ري (با چشمان پرازاشك): من یه پسر بچه رو کشتم اون وقت تو دائم از آب نبات
 فروشهای لعنتی می گی!

کن: تو نمی خواستی اون پسر بچه رو بکشی.

ري: می دونم نمی خواستم بکشم، اما به خاطراتخابی که کردم و مسیری که توش
 افتادم، یه پسر بچه دیگه اینجا نیست. هیچ وقت دیگه هم نخواهد بود. (مکث) می دونی
 منظورم اینجا تو دنیاست نه اینجا تو بلژیک (مکث) خب اون هیچ وقت اینجا تو بلژیک هم
 نخواهد بود. درسته؟ منظورم اینه شاید وقتی بزرگ‌تر می شد می خواست بیاد. نمی

دوئم چرا، و همه‌ش به خاطر منه، او به خاطر من مرد، و من سعي مي كنم... سعي مي كنم فراموشش كنم، اما نمي تونم. براي اينكه من براي هميشه اون پسريچه رو كشتم. اين فكر هيچ وقت نمي ره. هيچ وقت مگر... شايد من برم. كن به ري نگاه مي كند، متوجه منظورش مي شود. كن: حتي فكرش رو هم نكن.

۲۶ داخلې- اتاق هتل- شب

ري غمگينه لباس مي پوشد. كن همانطور كه كتاب مي خواند، به ري نگاه مي كند كه در آينه به خود خيره شده است. لباس پوشيدن ري تمام مي شود او به كن نگاه مي كند. كن: خوش تپ شدي. ري بار ديگر در آينه به خود نگاه مي كند. ري (با ناراحتي): اصلاً چه اهميتي داره؟ حركتي به نشانه خدا حافظي. خروج.

۲۷ داخلې- رستوران- شب

كلويي و ري پشت ميز نشسته‌اند. هر دو قشنگ به نظر مي رسند. رستوران خيلي كوچكي است و ميزها به هم نزديك. پشت ميز كنار آنها يك مرد جوان- كه به نظر مي آيد آمريكايي است- و دوست دخترش نشسته اند. كلويي سيگاري روشن مي كند. كلويي: خب، كارت چيه، ريموند؟ ري: من واسه پول آدم مي كشم. كلويي (مي خندد): چه جور آدمهايي؟ ري: كشيش‌ها، بچه‌ها، مي دوني، آدمهاي عادي. كلويي: تو اين كار پول زيادي هست؟ ري: براي كشيش‌ها آره. براي بچه‌ها نه. تو چي كار مي كني، كلويي؟ كلويي: من كوكاين و هروين به عوامل سينماي بلژيك مي فروشم. ري: جدي؟ كلويي: بهم مياد اين كاره باشم؟ ري: راستش رو بخواي، آره. كلويي مي خندد. ري: من چي؟ به من مياد آدم‌ها رو بكشم؟ كلويي: نه... فقط بچه‌ها. ري: اوهوم ري: امروز كوتوله‌تون رو ديدم. عوضي كوچولو حتي سلام نكرد. كلويي: خب، اون كلي «كتامين» مصرف مي كنه. ري: چي هست؟ كلويي: داروي آرام بخش اسب ري: آرامبخش اسب؟ از كجا آورده؟ كلويي: من بهش فروختم. ري: تو نمي توني آرام بخش اسب به يه كوتوله بفروشي!

کلويي بي آنکه حواسش باشد، دود سيگار را به سوي زوج ميز کناري فوت مي کند. کلويي: فکر مي کنم اين فيلم خيلي خوبي از کار درياد. تا الان تو پروژ به فيلم کلاسيک ساخته نشده.

ري: معلومه که ساخته نشده. اينجا به مستراحه.

کلويي: پروژ شهریه که من توش به دنيا اومدم. ري.

ري: خب با اين حال به مستراحه.

کلويي: مستراح نيست.

ري: چي؟ حتي کوتوله ها بايد دارو مصرف کنن تا بتونن توش بمونن.

کلويي: باشه. پس تو به محل تولد من توهين کردي. خيلي هم خوب اين کار رو کردي،

ريموند چرا چند تا جوک درباره بلژيکي ها تعريف نمي کني؟

ري: من هيچ جوک بلژيکي بلد نيستم و اگر هم بلد بودم فکر کنم اونقدر حواسم هست

که... صبر کن ببينم! بلژيک همون جاييه که اين اواخر چند تا بچه رو بعد از او که بهشون

تجاوز کردن، کشتن؟

کلويي با نگراني سرش را تکان مي دهد.

ري: خب، پس به جوک بلژيکي بلدم. بلژيک به چي معروفه؟ شکلات و کودک آزاري. و اونها

تنها به اين دليل شکلات رو اختراع کردن که پاهاش بچه ها رو گول بزنن!

کلويي به ري خيره مي شود.

ري: چيه؟

کلويي: يکي از بچه هايي که کشتن دوست من بود.

ري وا مي رود.

ري: متاسفم، کلويي.

او براي مدتي به ري خيره مي شود.

کلويي: يکي از بچه هايي که کشتن دوست من نبود. فقط مي خواستم حالت رو خراب

کنم و جواب داد. خيلي خوب هم جواب داد.

ري متعجب مانده است. کلويي چشمک مي زند و به او نگاه مي کند. ري به خنده مي

افتد. کلويي بلند مي خند و به دست شويي مي رود. دود سيگار کلويي اطراف ميز کناري

را فرا گرفته و آنها را عصبي کرده است.

مرد (به تندی): باور نکردنيه.

اين يکي از همون موقعيتهايي است که يك فرد نرمال به آن واکنش نشان نمي دهد،

حتي اگر بداند بايد اين کار را بکند.

ري: چي باور نکردنيه؟

مرد: با مني؟

ري (زير لب): اون مکث مي کنه، با اينکه مي دونه بايد مرتيکه عوضی رو بزنه و تکرار مي

کنه، آره، با توام. چي باور نکردنيه؟

مرد: خب، بهت مي گم چي باور نکردنيه. فوت کردن دود سيگار مستقيم تو صورت من و

دوست دخترم. اين باور نکردنيه!

ري: اينجا مي شه سيگار کشيد.

مرد: برام مهم نيست مي شه سيگار کشيد. خب؟ اون مستقيم دود سيگار رو فوت

کرد تو صورت من، مرد، من نمي خوام به خاطر تکبر کوفتي شما بميرم.

ري: آها؟ اين همون چيزي نيست که ويتنامي ها هم مي گفتن؟

مرد: ويتنامي ها؟ چي مي گي؟ ويتنامي ها؟ اين حرف چرنده؟

ري: اصلاً هم اينطور نيست. ويتنامي ها!

مرد: خب، تکرار اين حرف قرار است از چرت بودنش کم کنه. اصلاً ويتنامي ها چه ربطی به

من و دوست دخترم دارن که بايد دود سيگار دوست تو رو نفس بکشيم؟ بهم بگو...

ري اجازه نمي دهد حرف مرد تمام شود و با مشتش به چانه او مي كويد. مرد از صندلي مي افتد و بيهوش مي شود.
ري: اين تلافي جان لنون، آشغال عوض يانكي!
ناگهان دوست دختر مرد با يك بطري به ري حمله مي كند. ري جاخالي مي دهد.
ري: بطري؟!
دختر دوباره تلاش مي كند.
ري: نه، به خودت زحمت نده.
ري با مشتش به صورت دختر مي كويد. او روي ميز مي افتد. ديگر مشتريان و پيشخدمتها با حيرت و در سكوت شاهد اين اتفاقات هستند. كلويي برمي گردد ري كتش را برمي دارد.
ري: خب بريم.

۲۸ خارجي- خيابانهاي بروژ- شب

ري و كلويي از خيابانهاي مه آلود و سنگ فرش شده رد مي شوند. ري كمی خجالت زده و كلويي كمی شوکه است.
ري: من زنها رو نمي زنم! من هيچ وقت زنها رو نمي زنم، كلويي! من زني رو زدم كه سعي كرد با بطري من رو بزنه! اين فرق مي كنه. اين دفاع شخصيه، نيست! يا زني كه مي تونه كاراته كار باشه. در حالت عادي زنها رو نمي زنم، كلويي اين طوري فكر نكن.
خدای من تو چقدر قشنگي!
كلويي: من بايد يه تلفن بزنم.
ري: اوه. نه. مي خواي من رو ولم كني. نه؟ فقط به اين خاطر كه من اون گاو لعنتي رو كتك زدم.

۲۹ داخلي- اتاق هتل- شب

در يك برداشت بلند و بدون قطع
كن با بي تفاوتی نگاه مي كند (صحنه اي از سكانس آغازين فيلم نشاني از شرساخته اوسن ولزكه بدون قطع و با يك برداشت طولاني فيلم برداري شد) باقي مانده غذاي او كنارش روي تخت قرار دارد. تلفن زنگ مي زند. كن صداي تلويزيون را خاموش مي كند.
كن: بله؟
هري: ديروز كدوم گوري بودي؟
كن: فقط رفته بوديم شام بخوريم، هري. نيم ساعت بيشتر نشد.
هري: آره؟ چي خوردين؟
كن: شام؟
هري: آره
كن: پيتزا. رفته بوديم پيتزا فروشي.
هري: خوب بود؟
كن: آره، خوب بود. نمي دونم. پيتزا بود ديگه. مثل انگلستان.
هري: خب، اين رو مي گن جهاني شدن. نه؟ ري اونجاست؟
كن: ا... اون تو توالته.
هري: صدات رو مي شنوه؟

کن: نه.
هری: چي کار داره مي کنه؟
کن: منظورت چيه؟
هری: کارش طول مي کشه؟
کن: نمي دونم، هري. در بسته است.
هری: به يه بهانه نیم ساعته بفرستش بیرون. اما يه کاري کن شك نکنه.
کن دستش را روی گوشي مي گذارد و در حالي که کمي گيج شده با دست شويي خالي شروع به حرف زدن مي کند.
کن: چرا يه نیم ساعتي نمي ري بار؟ (مکث مي کند) آره، مي دونم گفتي نمي توني، اما بايد يه کمي هم خوش بگذرونيم، نه؟ (مکث مي کند) نه نمي دونم جايي باشد بتوني بولينگ بازي کني. مي توني پيرسي ... آره. مي بينمت.
کن همانطور که گوشي تلفن را به دست دارد با ناشیگري به طرف در مي رود آن را باز مي کند بعد مي بندد و دوباره به طرف تخت مي رود.
کن: آره. رفت.
هری: چي بهش گفتي؟
کن: بهش گفتم چرا نمي ري يه نوشيدني بخوري؟ قرار نيست خودت رو حبس کني.
هری: چي گفتم؟
کن: گفتم آره. همين کار رو مي کنه و شايد هم بره بينه مي تونه يه سالن بولينگ پيدا کنه.
هری: توالت رفتنش که خيلي طول نکشيد؟
کن: نه.
هری: پس شك نکرد؟
کن: نه، خوشحال بود داره مي ره بیرون.
هری: جداً رفت؟
کن: آره. در رو هم بست.
هری: اين که دليل نمیشه، برو پشت در رو بين.
کن گوشي را مي گذارد و در درون آهي مي کشد و به طرف در مي رود. او در را باز مي کند، کمي مکث مي کند و بعد دوباره آن را مي بندد و گوشي را برمي دارد.
کن: هري، او جداً رفته.
هری: مي دوني که پروژ سالن بولينگ نداره؟
کن: من مي دونم. پسره خواست حالا يه پرس و جويي بکنه.
هری: چطور؟ مگه اونها يه سالن بولينگ کوفتي قرون وسطايي هم دارن؟
هری: همون طور که گفتم. اون فقط خوشحال بود که داره مي ره بیرون.
هری: پس خيلي با اون آبراه ها و همه چيزهاي ديگه اونجا، حال مي کنه؟ وقتي اونجا بودم خيلي بهم خوش گذشت. همه اون آبراه ها، ساختمانهاي قديمي و بقيه چيزها.
کن: کي اينجا بودي؟
هری: وقتي هفت سالم بود. آخرين تعطيلات خوبي که داشتم. آبراه ها رو ديدني؟
کن: آره.
هری: خيابون هاي سنگ فرش شده و بقيه چيزها رو چي؟
کن: آره.
هری: اونجا مثل قصه پريان مي مونه، نه؟
کن: آره.
هری: با اون کليساها و بقيه چيزها. گوتيك هستن.
کن: آره.

هري: گوتيکه؟

کن: آره.

هري: پس واقعاً بهش خوش مي گذره؟

کن: خب، به من که خيلي خوش مي گذره. در مورد اون خيلي مطمئن نيستم.

هري (مکث): (چي؟)

کن: مي دوني، خيلي مطمئن نيستم واقعاً براش اهميت داشته باشه.

هري: يعني چي واقعاً براش اهميت نداره؟ اين حرف يعني چي؟ «واقعاً براش اهميت

نداره» اين دري وري يعني چه؟

کن متوجه مي شود گنده زده است.

کن: هيچي، هري.

هري: اونجا يه شهر کوفتي قصه پريانيه، نيست؟ چطور يه شهر قصه پرياني نبايد براي يه

نفر اهميت داشته باشه؟ چطور مي شه تموم اون آبراه ها، پل ها، خيابونهاي سنگ فرش

شده، کليساها و همه اون دري وري هاي قشنگ قصه پرياني براي يه نفر اهميت

نداشته باشن، ها؟

کن: فکر کنم منظورم اين بود که...

هري: اونجا هنوز قو داره؟

کن: آره، قوها...

هري: چطور اون قوهاي لعنتي نبايد براي يه نفر اهميت داشته باشن، ها؟ چطور ميشه؟

کن: خب، فکر کنم منظورم اين بود، وقتي اولش رسيديم اينجا خيلي مطمئن نبود. مي

دوني، وقتي از قطار پياده مي شي يه بزرگراه هست که احتمالاً وقتي آخرين بار اينجا

بودي، ديديش، هري. خب، اما همين که به شهر قديمي رسيد و آبراه ها و پل ها و مي

دوني، قوها و بقيه چيزها رو ديد، واقعاً خوشش اومد. از همه چيز اين شهر قرون

وسطايي خوشش اومد. فقط او بزرگراه که اولش ديديم براي لحظه اي فکرش رو منحرف

کرد.

هري: اون بزرگراه رو يادم نمياد. حتماً تازه درستش کردن. اوضاع رو که خراب نکرد.

کن: نه، نه، فقط همون اولش. و مي دوني چيه؟ داشتيم از خيابونها رد مي شدیم و

مه همه جا رو گرفته بود. همه چيز مثل يه قصه پريان يا چيزي شبیه اون شده بود. اون

برگشت طرف من و فکر مي کنی چي گفت؟

هري: چي گفت؟

کن: گفت، کن، مي دونم بيدارم، اما انگار دارم خواب مي بينم.

هري: جدي؟ اين رو گفت؟

کن: آره.

هري: منظورش يه خواب خوب بود؟

کن: آره، البته يه خواب خوب.

هري: اوه. خوبه. خوشحالم از اونجا خوشش اومده. خوشحالم تونستيم بهش چيزي

بدیم. يه چيز خوب که خوشحالش کنه، براي اينکه بچه بدی نبود، بود؟

کن مکث مي کند. دوست داشت اين حرف را نمي شنيد.

کن: ها؟

هري: اون بچه بدی نبود، بود؟ گوش کن اين آدرس رو بنويس: «رامسترات ۱۷».

کن: رامسترات ۱۷.

هري: فهميدي؟

کن: بله، رامسترات 17.

هري: خوبه. فردا صبح ساعت نه يه مردی به اسم يوري مياد اونجا.

کن: يوري

هري: اون بهت اسلحه مي ده. بعد كه كار انجام شد، ساعت سه يا چهار از تلفن عمومي جيمي در يسكول بهم زنگ بزن.
 كن: بعد كدوم كار؟
 هري: خنگ شدي؟
 كن: نه.
 هري: گوش كن، من از ري خوشم مي اومد. آدم خوبي بود، اما مي دوني اون كله يه بچه لعنتي رو تركوند و تو اون رو با خودت بردي، كن. اگه مسئوليت اين اتفاق با اون نيست، پس با كيه؟ (مكث) كن، اگه مسئوليت اين اتفاق با او نيست، پس با كيه؟
 كن: براش چي كار كردي؟
 هري: مي دوني، كاري كردم پروژ رو بيينه. دوست دارم خودم هم قبل از اين كه بميرم. دوباره پروژ رو ببينم. يه بار ديگه بگو چي گفتم. آره. مثل يه خوابه؟
 كن: مي دونم بيدارم. اما انگار دارم خواب مي بينم.
 هري: آه، آره. وقتي مرد بهم زنگ بزن.
 هري تلفن را قطع مي كند. كن براي لحظه اي گوشي را در دست نگه مي دارد و بعد مي گذاره.

۳۰ داخلې- آپارتمان كلويې- شب

ري و كلويې با هم هستند يك اسلحه به آرامي از پشت سر، ري را نشانه مي رود. كلويې شوكه شده است. ري خشكش زده است.
 ايريك: اون دوست دختر منه، عوضی!
 ايريك، يك جوان كله پوستي از پشت گردن ري را مي گيرد و در همان حال اسلحه را پشت سرش گذاشته است.
 كلويې: ايريك، چي كار مي كني؟
 ايريك: اهل كجايي، كثافت؟
 ري: اصليتم ايرلنديه.
 ايريك: و فكر مي كني هيچ عيبي نداره بياي بلژيك و با دوست دختری يكي ديگه رو هم بريزي؟
 ري: بين، من نمي دونستم اون دوست پسر داره.
 كلويې: ايريك، اسلحه رو بگير پايين.
 ايريك (به ري): زانو بزن و دهنت رو باز كن.
 ري: احمق نشو.
 ايريك: زانو بزن...
 ري به سرعت به دماغ ايريك مي كوبد. اسلحه را از او مي گيرد و به طرف خود او نشانه مي رود. دماغ ايريك شكسته و از آن خون مي آيد.
 ري: دقيقاً كي بود تموم كله پوستي ها يهو اواخواهر از كار دراومدن؟ قبلاً اگه كله پوستي بودي فقط مي رفتي بچه هاي دوازده ساله پاكستاني رو كتك مي زدي. الان مثل اينكه لازمه ش اينه تنه لش باشي!
 ايريك يك چاقوي شكار بيرون مي كشد.
 ري: مرد، اون كمكت نمي كنه.
 كلويې: فشنگ هاي اون اسلحه مشقيه.
 ايريك لبخند مي زند.
 ري اسلحه را طرف ديوار مي گيرد و شليك مي كند. صداي شليك گلوله بلند است. اما

هیچ اتفاقي نمي افتد. ايريك به آرامي با چاقو به طرف ري مي آيد.
 كلويي: ايريك، نه!
 ايريك: حالا تنه‌لش لعنتي كيه؟
 ري: تو، تنه‌لش لعنتي!
 ري مستقيم به صورت ايريك شليك مي كند. شليك آتشين صورت او را مي سوزاند. ايريك
 از درد فرياد مي زند. او روي زانو افتاده است.
 ري: كلويي اينجا دقيقاً چه خبره؟
 ايريك: نمي تونم ببينم! نمي تونم ببينم!
 ري: معلومه نمي توني ببيني! من همين الان يه گلوله مشقي شليك كردم تو چشمهاي
 لعنتيت!
 ري: اين يارو دوست پسر توه؟
 كلويي: نه، منظورم اينه، قبلاً بود.
 ري: خب، اينجا چي كار مي كنه؟
 كلويي: ما بعضي وقتها جيب توريستها رو خالي مي كنيم.
 ري: مي دونستم خيلي خوبتر از اون بود كه واقعي باشه! مي دونستم تو هيچ وقت تو
 حالت عادي با من رو هم نمي ريختي.
 كلويي: نه، درست نيست، من گفته بودم امشب نيا، قرار نبود امشب بياي.
 كلويي به طرف ايريك مي دود.
 كلويي: براي چي امشب اومدي؟
 ايريك: كلويي، نمي تونم ببينم. قسم مي خورم!
 ري: مثل بچه ننه‌ها نق زن!
 كلويي صورت ايريك را مي گيرد تا چشمانش را بررسي كند.
 ايريك: كلويي، اين چشمم نمي بينه. كلويي، بايد برم بيمارستان!
 ري: عاليه! الان همه شيمون خراب شد!
 كلويي(درهمان حال كه آماده مي شود): نه! اگه بخواي مي توني بموني، اما نمي دونم
 چقدر طول مي كشه.
 ري: خوب مي دونستم يكي مثل تو هيچ وقت از يكي مثل من خوشش نمياد. مي
 دونستم.
 كلويي: منظورت از يكي مثل من چيه؟
 ري: مي دوني، يه آدم خوب.
 كلويي: بهم زنگ بزني، خواهش مي كنم.
 ايريك: كلويي!
 كلويي پيش از رفتن به ري نگاه مي كند. ري كممي مكث مي كند و بالاخره به نشانه
 خدا حافظي دستي تكان مي دهد. كلويي لبخندي مي زند و از پله ها پايين مي رود. در
 بسته مي شود. ري درسكوت و تنهائي مي ماند. او سخت مي تواند آنچه را كه اتفاق
 افتاد، باور كند. ري اسلحه را در جيب مي گذارد. او به طرف گنجه وسايل كلويي مي رود
 كه ظرف كوچكي به شكل قورباغه روي آن است. ري در ظرف را برمي دارد داخل ظرف پر
 از بسته هاي كوكاين، قرص، اسيد و ديگر انواع مواد مخدر است. چشمان ري برق مي
 زند. او چند بسته را برمي دارد و بعد سراغ يك كشو ديگر مي رود. يك جعبه گلوله
 انجاست، گلوله هاي واقعي.

۳۱ داخلی - بار - شب

کن پشت میز نشسته و نوشیدنی می خورد. او افسرده است. هنوز نوشیدنی اول تمام نشده سفارش دومی را می دهد متصدی بار نگاهی عاقل اندر سفیه به او می اندازد. کن: مشکلی داری؟

متصدی بار: نه، مشکلی نیست. چهار تا لیوان تو بیست دقیقه. مشکلی نیست. کن (به آرامی): گم شو!

کوتوله با یک دختر بسیار جذاب به نام دنیس وارد می شود و پشت بار می نشیند و سفارش می دهد. متصدی بار نوشیدنی کن را جلویش می گذارد. دنیس به دست شویی می رود. کن نگاهی به کوتوله می اندازد که اسمش جیمی و آمریکایی است. کن: فیلم چطور پیش می ره؟

جیمی: به تیکه آشغال اروپایی و به کار کپی چرنده!

کن: آمریکایی هستی؟

جیمی: آره، اما به حساب نیار.

کن: سعی می کنم این کار رو نکنم. فقط سعی کن خیلی بلند یا احمقانه حرف نزنی. جیمی جوابی نمی دهد. دنیس برمی گردد و آن دو می روند پشت یک میز می نشینند. ری وارد می شود و کنار کن می نشیند.

ری: سلام. تو غصه هات غرق شدی، ها؟

کن: چه غصه ای؟

ری: می دونی، غصه این که به آدم کوچولوی زشت، پیر و غمگین هستی. (به متصدی بار) به نوشیدنی لطفاً.

کن: قرارت چطور بود؟

ری: قرار من شامل دو نمونه خشونت بی حد و حصر شد. در مورد اون این که من و اون نتوانستیم خیلی با هم باشیم که انگار همیشه همین طوری و در مورد من یکی اینکه من پنج گرم از کوکابین خیلی با کیفیت اون رو دزدیدم و دوم اینکه به کله پوستی کوچولوی عوضی رو هم کور کردم. برای همین اگه همه چیز رو کنار هم بذاریم، غروب من توازن خیلی خوبی داشت.

کن: تو پنج گرم کوکابین داری؟

ری: چهار گرم باهام دارم و به گرم تو خودم دارم که واسه همین قلم داره مثل چکش می زنه، انگار که می خوام سخته کنم. پس اگه هر لحظه افتادم لطفاً یادت باشه به دکتر بگی که ممکنه به جورهایی مربوط به کوکابین باشه.

کن: پس به گرم به من بده.

ری: فکر کردم گذاشتی کنار، برای اینکه افسردهت می کنه.

کن: می دونی چیه؟ تو این لحظه دیگه هیچی برام مهم نیست.

ری یواشکی کوکابین را به کن می دهد. کن به دستشویی می رود. ری نوشیدنی اش را برمی دارد و سرش را برمی گرداند. او جیمی و دنیس را می بیند. ری بلند می شود و به طرف آنها می رود. جیمی و دنیس توجهی به او نمی کنند.

ری: امروز وقتی برات دست تکون دادم و سلام کردم، چرا دست تکون ندادی سلام کنی؟

جیمی: امروز کلی داروی آرام بخش اسب خورده بودم. برای هیچ کس دست تکون ندادم شاید به جز به اسب.

ری: ها؟ چي می گی؟

جیمی: مزخرف.

ری: تو آمریکایی هستی؟

جيمي: آره، اما به حساب نيار.
ري: خب، من بايد تصميم بگيرم، مگه نه؟ (به دنيس) تو هم آمريکايي هستي.
دنيس: نه من اهل آمستردامم.
ري: آمستردام. آمستردام پر زنهای خيابونيه، نه؟
دنيس: آره، واسه همينه اومدم بروژ.
ري: ها؟ شما هر دوتون عجيب و غريبين). مکث) يه کم کوکايين مي خوي؟
کن از دستشويي مي آيد. عصبي به نظر مي رسد.
ري: اسيد و اکستاسي هم دارم.
هتل پنج ستاره- سوييت جيمي- شب
صداي موزيک بلند است. دنيس با تلفن حرف مي زند. جيمي و ري وراجي مي کنند. کن
يک يا دو خط ديگر هرويين را از بيني بالا مي کشد. يک دختر سپاه پوست جوان به نام
کلي هم کنارش نشسته و کمکش مي کند.
ري: مي دونم هرو ويلچيز اين کار رو کرد. کوتوله فيلم راهزنان زمان هم همين طور. خيلي
از کوتوله ها... خودشون رو بالا مي برن. هوم. تا حالا شده بهش فکر کني؟
جيمي: ها؟
ري: تا حالا شده به اين فکر بيفتي به خاطر کوتوله بودن خودت رو بکشي؟
جيمي: آه، مرد! اين ديگه چه سواليه؟
ري: فقط داريم گپ مي زنيم، مگه نه؟
جيمي ليوان نوشيدني خود را برمي دارد و پيش دنيس مي رود.
ري (رو به کن): مي بيني، کن، هري بايد ما رو به همچين هتلي مي فرستاد. يه هتلي
پنج ستاره. مي دوني بعضي وقتها فکر مي کنم هري ما رو اصلاً آدم حساب نمي کنه.
ري يک خط ديگر را بالا مي کشد.
ري: هنوز زنگ نزده؟
کن: نه، هنوز زنگ نزده.
ري: بي خبري خودش يه خبر خوبه. آره؟
کمي بعد
جيمي: جنگ مي شه، مرد. برام مثل روز روشنه. جنگ بين سپاه ها و جنگ بين سفيدها
ديگه لازم نيست يونيفرم تنت باشه اين جنگي نيست که بتوني به طرفش وايسي. قبلاً
مشخص شده بايد کدوم طرف وايسي.
ري: و من مي دونم با کدوم طرف جنگ مي کنم. من با سپاه ها مي جنگم. سفيدها با
سر حمله مي کنن.
جيمي: تصميم گيري با تو نيست، مرد.
ري: دو رگه ها با کي جنگ مي کنن؟
جيمي: سپاه ها، مرد. کاملاً مشخصه.
ري: پاكستاني ها چطور؟
جيمي: سپاه ها.
ري: اون وقت... دارم به يه سخنش فکر مي کنم... ويتنامي ها چي؟
جيمي: سپاه ها!
ري: خب، اگه سپاه ها ويتنامي ها رو بگيرن، من قطعاً با اونها مي جنگم. (مکث) صبر کن
بينم. همه کوتوله هاي سفيد دنيا حاضرن با همه کوتوله هاي سپاه دنيا بجنگن؟
جيمي: آره.
ري: فيلم خوبي مي شه.
جيمي: تو نمي دوني کوتوله سپاه تا حالا چقدر به من گند زدن، مرد.
ري: قطعاً همين طوره.

کن: می دونی جیمی، زن من سیاه پوست بود. خیلی هم دوستش داشتم و سال ۱۹۷۶ به مرد سفید پوست اون رو کشت. خب، حالا میون این همه خون و کشت و کشتار جای کوفتی من کجاست؟

جیمی: کسی رو که این کار رو کرد، گرفتن؟

کن: یکی از دوست‌هام گیرش انداخت.

ری: هری واترز گرفتنش. (با دست اشاره می کند که سرش رو برید)

کن: حالا به من بگو، جیم تو این جنگ فوق العاده باید کدوم طرف باشم؟

ری: فکر کنم باید همه گزینه‌ها رو سبک سنگین کنی و بذاری وجدانت قضاوت کنه، کن. جیمی پایین می پرد و به طرف کواکبین می رود. افسردگی و نفرت فضای اتاق را گرفته است. کن کتش را برمی دارد و بلند می شود.

کن: دو تا عوضی مرد صفت و یه کوتوله نژادپرست. من می رم خونه.

ری: آره، منم باهات میام.

ری مواد را از روی میز جمع می کند و یک پشت دستی هم به جیمی می زند.

جیمی: هی! چی؟

ری دستش را مثل کاراته کارها بالا می گیرد.

ری: بکش عقب، کوتوله!

جیمی: تو کاراته بلد نیستی...

ری یک ضربه به جیمی می زند او به زمین می افتد.

ری: نگو تقصیر من نبود. فسقلی!

جیمی از درد به خود می پیچد. دنیس و کلی با تعجب نگاه می کنند. ری و کن از اتاق خارج می شوند.

۲۲ داخلی - اتاق هتل - صبح

ساعت ۱۵:۱۸ صبح است. ری خواب است. کن به آرامی از اتاق خارج می شود و در را آهسته می بندد. ری چشمانش را باز می کند او اصلاً خواب نبوده است. نمای نزدیک از ری که هنوز در رختخواب است و انگار به چیزی فکر می کند اشک از چشمانش سرازیر می شود.

۲۳ خارجی - خیابانهای بروژ - روز

کن از خیابانهای که با غبار صبحگاهی پوشانده شده می گذرد و به خیابان رامسترات می رسد. او کلون در خانه شماره هفده را می زند. یوری در را باز می کند.

کن: با یوری کار دارم.

یوری: بله، من یوری هستم.

یوری اجازه می دهد او وارد شود.

۲۴ داخلی - خانه یوری - روز

خانه مثل زراد خانه می ماند. در و دیوار پر از اسلحه است. یوری تپانچه‌ای را که روی یک میز قرار دارد، به کن می دهد. یک صدا خفه کن هم هست.

یوري: آقاي واترز گفت شايد لازم بشه.
 كن اسلحه و صدا خفه كن را برمي دارد و روي هم سوار مي كند.
 يوري: شاه نشين هاي زيادي تو پارك كانينگين آستريد هست. از واژه «شاه نشين ها» استفاده مي كني؟
 كن: شاه نشين ها؟ بله. بعضي وقتها.
 يوري: موقع كريسمس و دور و بر اين شاه نشين ها تقريباً خلوته. اگه قرار بود من يه نفر رو بكشم. اونجا مي كشتمش. مطمئني اين واژه «شاه نشين ها» درسته؟
 كن: شاه نشين ها، بله. يه چيزي تو مايه هاي گوشه و كناره.
 يوري: «گوشه و كنار» بله. شايد اين اصطلاح درست تر باشه. گوشه و كنار به جاي شاه نشين ها، آره.
 كن همچنان به اسلحه نگاه مي كند يك جورهايي ناراحت است.
 يوري: تو حتماً اين كار رو مي كني، مگه نه؟ آقاي واترز خيلي نااميد مي شه...
 كن: معلومه اين كار رو مي كنم. (مكت) كار من اينه.

۳۵ داخلی- تالار ورودی هتل- روز

كن وارد مي شود و كاملاً بي توجه به ماري از پله ها بالا مي رود.
 ماري: رفيقت امروز رفتارش خيلي عجيب بود.
 كن مكث مي كند و برمي گردد به طرف ماري.
 كن: عجيب؟ چطور؟
 ماري: خب، اون در مورد بچه ازم سوال كرد و اينكه مي خواستم پسر باشه يا دختر. گفتم دختر و پسر بودنش فرق نمي كنه برام مهم اينه كه سالم باشه. بعد بهم دويست يورو داد كه بدم به بچه. معلومه كه قبول نكردم، اما اون خيلي اصرار كرد. مي شه وقتي ديديش بهش برگردوني؟ نمي خوام ناسپاس باشم، اما مثل اينكه اين همه پولش بود.
 كن پول را از يوري مي گيرد.
 كن: مي دوني الان كجاست؟
 ماري: گفت مي ره پارك.

۳۶ خارجی- پارك كانينگين آستريد- روز

ري زير باران نيمكت نشسته و به مادر و پسري نگاه مي كند كه كمّي آن طرف در زمين بازي بچه ها هستند. كمّي دورتر كن از پشت يك بنا به ري نگاه مي كند. او حواسش به مادر و پسر هم هست و منتظر مي ماند آنها بروند. صورت ري خيس شده، اما واكنشي نشان نمي دهد. او نگاهی به اطراف خود مي اندازد. كن قايم مي شود. بعد از آنكه كن مطمئن مي شود مادر و پسر از پارك خارج شده اند. به آرامي اسلحه را از جيب درمي آورد و صدا خفه كن را تنظيم مي كند.
 كن (به آرامي): متأسفم، ري. متأسفم.
 كن از مخفيگاه خود خارج مي شود و اسلحه به دست از پشت به طرف ري مي آيد. ري اصلاً متوجه نزديك شدن او نيست. كن اسلحه خود را بالا مي برد و پشت سر ري را نشانه مي رود. هنوز چند قدم مانده به او برسد كه... ري ناگهان اسلحه اش را از جيب درمي آورد و روي شقيقه خود مي گذارد و... كن، وحشت زده، بي اختيار فریاد مي كشد...

کن: ري! نه!...
 ري کاملاً شگفت زده شده است. او از جاي خود مي پرد.
 ري: لامصب! تو از کدوم گوري اومدي؟
 کن: من اون پشت بودم. تو چه غلطي داري مي کنی، ري؟
 ري متوجه اسلحه‌اي مي شود که کن در دست دارد.
 ري: تو چه غلطي داري مي کنی؟
 کن: هيچي.
 کن اسلحه را در پالتوي خود قايم مي کند
 ري: اوه خدای من! مي خواستي من رو بکشي.
 کن: نه، نمي خواستم. تو خودت داشتی خودت رو مي کشتي!
 ري: خب... من اجازه دارم.
 کن: نه، نداري
 ري: چي؟ من اجازه ندارم، اما تو داري؟ اين عادلانه‌اس؟
 مکث
 کن: بریم به جايي در مورد اين موضوع صحبت کنیم؟ خواهش مي کنم.

۲۷ خارجی- زمین بازی بچه‌ها- روز

ري و کن کنار يکي از اسباب‌بازيهاي پارک نشسته‌اند. روي در و ديوار نقاشي‌هاي بامزه کشيده شده است.
 کن: نمي خواستم کار رو تموم کنم، ري.
 ري: قیافه ات داد مي زد مي خوي کار رو تموم کنی. (مکث) اسلحه از کجا آوردی؟
 کن: يکي از دوستهاي هري.
 ري: لعنت به تو، مرد، (مکث) بده ببينم.
 کن اسلحه را به ري مي دهد او آن را ورنده مي کند.
 ري: صدا خفه کن هم داره. خوبه.
 ري اسلحه را به کن برمي گرداند.
 کن صدا خفه کن را از روي اسلحه باز مي کند و هر دو را در جيب مي گذارد. ري اسلحه خودش را از جيب در مي آورد.
 ري: مال من مال يه دختره‌اس.
 کن اسلحه را از او مي گيرد نگاهی مي اندازد و آن را هم در جيب مي گذارد.
 کن: پيش من مي مونه.
 ري: ببخشين؟ (مکث) اسلحه رو بده.
 کن دست رو را پس مي زند.
 کن: نمي دم! مورد تو خودکشي.
 ري: تو داشتی تو سر من شليک مي کردی!
 کن: اسلحه‌ت رو پس نمي دم.
 ري: چه روز با حالي شد امروز. من مي خوام خودم رو بکشم. رفيقم سعي مي کنه من رو بکشه. اسلحه‌م ضبط مي شه و ما هنوز تو پروژ کوفتي هستيم!
 کن: گوش کن من يه کم بهت پول مي دم و با قطار راهيت مي کنم يه جايي.
 ري: کجا؟ انگليس؟
 کن: تو نمي توني برگردی انگليس، ري. اونجا يه مرد مرده‌اي!
 ري (به گريه مي افتد): من مي خوام يه مرد مرده باشم! يادت رفته؟

کن: تو نمي خواي يه مرد مرده باشي، ري.
 ري: نمي تونم. من يه پسر بچه رو کشتم!
 اشک تمام صورت ري را مي پوشاند. گريه هاي او تمامي ندارد کن او را بغل مي کند. ري سرش را روي سينه او مي گذارد.
 کن: پس پسر بچه بعدي رو نجات بده. برو يه جايي. اين کار رو ول کن و سعي کن کار خوب انجام بدي. تو نمي توني به هيچ مرده اي کمک کني. نمي توني اون بچه رو برگردوني، اما شايد بتوني بعدي رو نجات بدي.
 ري (سرش را بلند مي کند): قراره چي بشم، يه دکتري بايد امتحان بدم.
 کن: هر کاري مي خواي بکن، ري. هر کاري.

۲۸ داخلی- اتاق هتل- روز

ري وسايلش را جمع مي کند. کن در دستشويي است و بالاي سينک ياد داشتي با اين مضمون را مي بيند: کن عزيز، من رفتم پارک تا اون مجبور نباشه تميزش کنه. ري» کن از دستشويي بيرون مي آيد.
 ري: چه پفيوزيه!
 کن: گفت کل اين سفر، اومدنمون به بروژ، فقط به اين خاطر بود که تو قبل از مرگ يه خاطره خوش داشته باشي.
 ري: تو بروژ؟!
 ري خنده اش مي گيرد. کن هم همين طور.
 ري: حالا باهاماس بود، يه چيزي (مکت) آخه چرا بروژ کوفتي؟
 کن: فکر کنم اينجا ارزون تره.

۲۹ خارجی- ايستگاه قطار- روز

ري وسايل خود را داخل قطار مي گذارد. او روي پلکان مي ايستد و پيش از ورود يك بسته به کن مي دهد.
 ري: بقيه اسيد و اکستاسي. مي شه اسلحه م رو پس بدي، لطفاً؟
 کن سرش را تکان مي دهد.
 ري: بايد چي کارکنم، کن؟ بايد چي کار کنم؟
 کن: فقط برو به راهت ادامه بده. سعي کن بهش فکر نکني. شايد بد نباشه يه زبون جديد ياد بگيري.
 ري: حتماً! من انگليسي نمي تونم درست حرف بزنم هر چند اين جنبه اروپا رو دوست دارم. لازم نيست زبونشون رو ياد بگيري.
 کن: براي يه مدت خونه رو فراموش کن. بذار يه شش هفت سالي بگذره. هفت سال خيلي زياد نيست.
 ري: بيشتر از فرصتيه که اون بچه داشت. اولين ماموريت کوفتي من. من چه آدمکش حرفه اي از کار در اومدم.
 کن: بعضي آدمها واسه اين کار ساخته نشدن، ري.
 ري: تو چي؟
 کن جواب نمي دهد.
 ري: تو کي برمي گردي انگليس؟

کن: چند ساعت دیگه.
 ری: هری که از دست تو عصبانی نمی شه، برای اینکه گذاشتی من برم؟
 کن: هری با من درستش می کنم.
 ری: فقط بهش بگو شاید تا دو هفته دیگه خودم رو کشتم.
 ری لیخند می زند. قطار آماده حرکت می شود. ری داخل واگن می شود.
 کن: این کار رو نمی کنی، می کنی، ری؟
 درهای قطار بسته می شود. ری از پشت شیشه فقط نگاه می کند و همزمان با حرکت قطار شانه بالا می اندازد. آنها با ناراحتی خداحافظی می کنند. قطار به آرامی از ایستگاه دور می شود. کن از تلفن عمومی ایستگاه با هری تماس می گیرد.
 کن: هری؟ کن هستم. به این صدا گوش کن.
 کن گوشی را به طرف قطار می گیرد که در حال خروج از ایستگاه است.
 کن: می دونی صدای چیه؟ (مکث) می دونم که می دونی صدای یه قطاره.
 اما می دونی چه قطاری؟ خب، این قطاریه که ری توشه و اون زنده‌س و حالش هم خوبه و نمی دونه داره کجا می ره و من هم نمی دونم. خب، حالا اگه باید بدترین کارت رو بکنی این کار رو بکن. آدرس هتل رو داری. اونجا منتظرم. برای اینکه دیگه از پروژ خیلی خوشم میاد. مثل یه قصه پریان کوفتی یا یه چیزی شبیه اونه!
 کن تلفن را روی هری قطع می کند. تصویر به چهره هری قطع می شود.

•داخلی- خانه هری- روز

اتاق مطالعه: هری به گوشی تلفنی نگاه می کند کن همین الان روی او قطع شده است. (مکث) هری انگار از عصبانیت در حال انفجار است. گوشی هنوز دست اوست. او گوشی را روی میز می کوبد و خرد می کند.
 اتاق نشیمن: بچه‌های هری که به ترتیب هفت، هشت و پنج ساله هستند، با خوشحالی با ایماموتو، «اپر» خود (دختری خارجی که کمک کار خانواده است) بازی می کنند. ناتالی، مادر آنها، نشسته و مجله «هلو» می خواند. آنها متوجه خرد شدن تلفن می شوند. بچه ها اول حیرت زده هستند و بعد یواشکی شروع به خندیدن می کنند. قطعاً این اتفاق قبلاً هم پیش آمده است. ناتالی آهی می کشد و بلند می شود.
 اتاق مطالعه: هری آخرین قطعه های تلفن را هم به میز می کوبد. ناتالی وارد می شود.
 ناتالی: هری، هری؟
 هری: چیه؟
 ناتالی: این یه شیء آشفال بی جونه!
 هری: تو یه شیء آشفال بی جونی!
 ناتالی نگاهی می کند و بی آنکه چیزی بگوید، از اتاق خارج می شود.
 چند لحظه بعد.
 اتاق نشیمن: هری با مهربانی مقابل بچه ها زانو می زند. ناتالی و ایماموتو متحیر نگاه می کنند.
 هری: خب، با مامانتون و ایماموتو خیلی خوب باشین، باشه؟ برای اینکه بابا چند روزی نیست.
 ناتالی: کجا می ری؟
 هری: باید برم پروژ.
 ناتالی: پروژ؟ پروژ کجاست.
 هری: تو بلژیکه.

ناتالي: چه دليلي داره يه نفر بره پروژ؟
 هري (به طرف ناتالي برمي گردد): براي اينكه بايد يه چيز رو ردیف كنم.
 ناتالي بلند مي شود.
 ناتالي: به اون تلفن مربوط مي شه؟
 هري: به كن مربوط ميشه. موضوع حيثيتيه.
 ناتالي: خب، خطرناك كه نيست، هست؟
 هري بلند مي شود و به طرف ناتالي مي رود.
 هري: خب، اگه موضوع حيثيتي باشه، معلومه خطرناكه!
 ناتالي: تو اونها رو با خودت مياري؟ بهم بگو اونها رو با خودت مياري.
 هري با ناراحتي سرش را تكان مي دهد.
 ناتالي (به آرامي): هري.
 هري: متاسفم بهت گفتم يه شي ء آشغال بي جوني. ناراحت بودم.

۴۱ داخلی- اتاق هتل -روز

كن با صورت اصلاح شده و كت و شلوار شيك و در حالي كه كروات زده در آينه به خود نگاه مي كند، او اسلحه ري را داخل يك كابينت مي گذارد و رويش را مي پوشاند.

۴۲ داخلی- كوپه قطار- روز

ري تنها در كوپه نشسته و به مناظر بيرون نگاه مي كند، او در تفكرات خود غرق شده است.

۴۳ داخلی- اتاق هتل - روز

كن اسلحه خود را در جيب مي گذارد، او پيش از رفتن يك پاكِت نامه را زير آينه مي گذارد.
 كن دوباره خود را در آينه نگاه مي كند و از اتاق خارج مي شود.

۴۴ خارجی -كوپه قطار- روز

ناگهان ترمزهاي قطار به كار مي افتد و قطار به آرامي متوقف مي شود. ري از پنجره بيرون را نگاه مي كند. ايستگاهي دركار نيست، تنها مناظر روستايي به چشم مي خورد پنج دقيقه نيست قطار شهر پروژ را ترك كرده است. از راهرو صداي پا مي آيد. يك پليس نزديك مي شود.
 پليس: شما ايرلندي هستين؟
 ري: بله.
 پليس: اسمتون؟
 ري: درك... پر- لورل!
 پليس: شما كانادايي رو زدين.
 ري: ها؟

پلیس: شما کانادایی رو زدین.
 ري (اداي او را درمي آورد): من کانادایی رو زدم. نمي دونم از چي حرف مي زني.
 پلیس مودبانه با دست به راهرو اشاره مي کند. ري خم مي شود. آخر راهرو يك پلیس ديگر ايستاده و همان مرد و زن به نظر او آمریکایی که شب قبل در رستوران کتکشان زد. لب مرد پاره شده و دوست دخترش هم صورتش کبود است.
 مرد: خودشه! خود کتافتشه!
 پلیس دستبندش را درمي آورد.
 پلیس: شما کانادایی رو زدين.
 ري بلند مي شود. پلیس او را از پشت دستبند مي زند.
 پلیس: شما رو برمي گردونيم بروژ.
 ري: عاليه.
 هر دو به طرف در قطار راه مي افتند.

۴۵ خارجی- خیابانهای بروژ- روز

هري از همان خیابانهای زیبایي مي گذرد که ري و کن کمي قبلتر گذشته اند. این خیابان ها او را یاد گذشته مي اندازد.

۴۶ داخلی- خانه يوري- روز

ايريك روي مبل نشسته است؛ غمگين و در حالیکه که يك چشمش را بسته است. يوري و به دنبال او هري به طرفش مي آیند.
 هري: سلام.
 يوري: هر کدوم رو مي خواين انتخاب کنين، آقای واترز.
 هري به اسلحه هاي چيده شده روي ميز نگاه مي کند.
 هري: يوري؟ من اهل جنوب مرکز لس آنجلس کوفتي نيستم. نيومدم اينجا ۲۰ تا سياه پوست ۱۰ ساله رو بکشم. يه اسلحه نرمال مي خوام واسه يه آدم نرمال.
 يوري يك کلت ۴۵ ميلي متری به هري مي دهد. هري اسلحه را بررسي مي کند.
 يوري: مي دونستم طرف رو نمي کشه وقتي داشتم در مورد شاهنشينها باهاش حرف مي زدم، مي تونستم از چشمهاش بخونم.
 هري: درباره چي؟
 يوري: شاهنشينها، شاهنشينها پارک کانينگين آستريد.
 هري انگار باز هم متوجه منظور او نشده است.
 يوري: اوه، من يه کم «دام دامز» هم دارم. از اين واژه استفاده مي کنين، «دام دامز»؟
 گلوله هايي که سر رو منفجره مي کنه.
 هري: دام دامز، آره.
 يوري: يه کم از اين دام دامزها مي خواين؟
 يوري به او چند گلوله مي دهد. هري تمام بسته را مي برد.
 ايريك: کثافت!
 هري: با منه؟
 يوري: نه، ايريك طرف شماست، آقای واترز. دوست جوان شما ديشب اون رو کور کرده.
 هري: ري اين کار رو کرده؟

ايريك: من مي خواستم جيبش رو خالي كنم. اون اسلحه‌م رو گرفت و اسلحه پر از گلوله مشقي بود و يه گلوله شليك كرد تو چشمم و الان دكترها مي گن اين چشمم ديگه هيچ وقت خوب نمي شه.

هري: خب، راستش رو بخوای به نظر مي رسه تقصير خودت بوده. ايريك: چي؟

هنري: منظورم اينه، اصولاً وقتي داري جيب يه نفر رو خالي مي كني و فقط هم گلوله مشقي داري، اگه اجازه بدی طرف اسلحه رو ازت بگيره و اجازه بدی با گلوله مشقي تو چشمت شليك كنه كه احتمالاً خيلي هم از نزديك اين كار رو كرده، واقعاً تقصير خودته. تقصير خودته كه اينقدر نازي! پس اين قدر غر نزن و غصه هم نخور!

ايريك با خشم بلند مي شود كه واكنش نشان بدهد.

يوري: ايريك؟ من جداً واكنش نشون نمي دم.

ايريك آرام مي شود.

ايريك: فكر مي كردم مي خوي يارو بميره.

هري: معلومه كه مي خوام بميره. مي خوام به صليب كشيده بشه. اما خواسته من اين حقيقت رو عوض نمي كنه كه اون تو رو شكل يه پسر نازنازي كوچولوي كور درآورده! عوض مي كنه؟ به خاطر اسلحه ممنون، يوري.

هري از خانه يوري خارج مي شود.

۴۷- خارجي- خيابانهاي پروژ- شب

آفتاب در حال غروب است. هري از خيابانهاي سنگ فرش مي گذرد.

۴۸- خارجي- ميدان بازار- شب

هري در حاليكه نقشه هتل كن را در دست دارد از راه مي رسد. ناگهان او كن را مي بيند كه بيرون يك بار و در فضاي باز پشت يك ميز نشسته است. يك ليوان نوشيدني در دست دارد. او مستقيم به هري كه خشكش زده، نگاه مي كند. كن با دست به هري اشاره مي كند كه جلو بيايد و بنشيند. هري به جيبش و اسلحه اي كه داخل آن است دست مي زند و به طرف كن مي رود. آن دو در سكوت به هم خيره مي شوند. هري كمی صبر مي كند و بعد صندلي را جلو مي كشد و مي نشيند.

هري (پس از لحظه اي): خب؟

كن: پسره مستعد خودكشي، هري. او يه مرده متحرکه. همه‌ش تو فكر جهنم و برزخه...

هري: ديروز كه بهت زنگ زدم، بهت گفتم «كن، ميشه بهم لطف كني و روانپزشك ري

بشي، لطفاً؟» نه، ازت خواستم «ميشه بري سر كوفايي اون رو براي من منفجر كني؟»

اون مستعد خودكشي؟ من مستعد خودكشي‌ام، تو مستعد خودكشي هستي، هر خر

ديگه‌اي مستعد خودكشي! قرار نيست اين رو درست كنيم. الان خودش رو كشته؟ نه.

پس اون مستعد خودكشي نيست! هست؟

كن: اون امروز صبح يه اسلحه پر گذاشته بود رو سرش. من جلوش رو گرفتم.

هري: اون... چي؟ اوضاع داره خراب‌تر ميشه!

هري با سر اشاره مي كند برايش نوشيدني بياورند.

كن: ما تو پارك بوديم...

هري: بذار بينم شماها تو پارك بودين؟ اين چه ربطي داره؟ بذار بينم تو نه تنها حاضر

نشدي پسره رو بکشي، بلکه نداشتي پسره خودش رو بکشه که اگه اين اتفاق مي افتاد مشکل من حل مي شد، مشکل تو هم حل مي شد و مشکل خود پسره هم حل مي شد!

کن: مشکل اون حل نمي شد.

هري: کن، اگه من به بچه کوچک رو تصادفي يا هر جور ديگه کشته بودم، به لحظه هم ترديد نمي کردم. همون جا خودم رو مي کشتم. همون جاي کوفتي. اسلحه رو همون جا مي داشتم تو دهنم!

کن: تو اين طوري هستي، هري. پسره ظرفيت تغيير رو داره. پسره ظرفيتش رو داره به زندگيش به شکل شايسته بده.

هري: معذرت مي خوام، کن من ظرفيت تغيير رو دارم.

کن: آره، داري، تو ظرفيتش رو داري که بدتر از قبل بشي!

هري: آره، حالا داريم مي رسيم بهش!

کن: هري بيا قبول کنيم من شوخي نمي کنم، قصد بي احتراممي هم ندارم، اما تو به آشغالي. الان آشغالي، هميشه آشغال بودي و تنها چيزي که در مورد تو عوض مي شه اينه که آشغال بزرگ تري مي شي. شايد بچه هاي آشغال بيشتري داشته باشي.

هري: پاي بچه هام رو نکش وسط، اونها چي کار کردن؟ اون بخش از حرفهات درباره بچه هاي کوفتي آشغال من رو پس بگير!

کن: من حرف هام درباره بچه هاي کوفتي آشغال تو رو پس مي گيرم.

هري: توهين به بچه هاي کوفتي من! خيلي زياده روي کردي، رفيق!

کن: من که حرفم رو پس گرفتم، نگرفتم؟ (مکت) با اين حال تو هنوز به آشغالي!

هري: آره، فهميدم!

هري نوشيدني خود را مي خورد و در مورد اينکه چه کار کند و کجا برود تصميم مي گيرد. کن هم نوشيدني اش را مي خورد.

هري: الان ري کجاست؟

کن: دقيقاً در اين لحظه، ري تو يکي از يه ميليون شهر تو دل اروپاست. هر جايي غير از اينجا.

۴۹ داخلی- اداره پليس پروژ- شب

ري به بيرون از زندان هدايت مي شود. کلويي در انتظار اوست. او از اينکه ري آزاد شده هيچان زده است. ري برايش دست تکان مي دهد.

ري: همين که دوستم رو ديدم، پولت رو پس مي دم.

کلويي: مشکلي نيست، ريموند.

ري: اسيد و اکستاسيهات رو هم بهت برمي گردونم.

ماموران پشت ميز سرشان را بالا مي کنند.

کلويي (به زبان فلاندري): به شوخي انگليسيه!

۵۰ خارجی- ميدان بازار -ضلع شمالي- شب

برج زنگي ۲۰۰ فوتي درپس زمينه ميدان ديده مي شود. هري نوشيدني خود را تمام کرده است.

هري: فکر مي کنم اسلحه ت باهاته.
 کن: اون مرده يوري، آدم بامزه ايه، نيست؟
 هري: اون يوگا کار مي کنه.
 کن: «شاه نشين ها»
 هري: «اين شاه نشين ها» رو به تو هم گفت؟
 کن: شاه نشين هاي تو پارک کانينگين آستريد. (مکث) هري، مي دونم مجبوري همون
 کاري رو بکني که بايد بکني اينجا يه خرده شلوغه مي دوني؟
 هري: خب، قرار نيست بين هزار تا بلژيکي عوضي تيراندازي کنم، قراره؟ ضمن اين که از
 مليتهاي ديگه هم براي تعطيلات اومدن اينجا.
 کن: هوم. تا قوها و چيزهاي گوتيك و همه اون چيزهاي قصه پرياني رو ببين. آره؟
 هري: داري سعي مي کني من رو کفري کني؟
 کن: نه، هري.
 هري: اول از همه بهم گفتي آشغال، بعد به بچه هام گفتي آشغال. فکر کنم بايد همين
 جا دخت رو بيارم. مسيح!
 کن: بيا بريم برج. اين ساعت روز اون بالا خيلي خلوته. بيا بريم او بالا.
 هري براي لحظه اي به برج نگاه مي کند و بعد سرش را تکان مي دهد و بلند مي شود.
 آنها مي ايستند. کن پول نوشيدني را روي ميز مي گذارد و آنها به طرف برج راه مي افتند.
 ناقوس برج به صدا درمي آيد.

۵۱- خارجي- ميدان بازار- ضلع جنوبي- شب

ناقوس برج همچنان در حال نواختن است. کلويي و ري نگاهی به بالا مي اندازند و از برج
 دور مي شوند. آنها درست به طرف هري و کن مي آيند.
 ري: آره، کانادايي ها. يه کم احساس بدني دارم. اونها جان لنون رو نکشتن، کشتن؟ به هر
 حال يکي دو روز ديگه بايد برم دادگاه.
 کلويي: مي خواني خودت رو معرفي کني؟
 ري: نمي دونم. واقعاً براي چي بايد بمونم؟
 کلويي صورت ري را مي گيرد و ناخواسته باعث مي شود هري و کن که از رو به رو مي
 آيند، چهره او را نبينند.
 کلويي: به خاطر قشنگ ترين زني که تا حالا ديدي، تو کل زندگي احمقانه ات.
 هري و کن رد مي شوند و به طرف ورودی برج مي روند و کلويي و ري همانجا مقابل برج
 پشت يك ميز مي نشينند.

۵۲- داخلي- برج- ورودی- شب

بليت فروش عبوس مقابل ورودی برج ايستاده است. ورودی با يك طناب مسدود شده
 است. هري و کن به او نزديك مي شوند.
 بليت فروش: برج امروز غروب بسته اس.
 کن: امکان نداره! قرار بود تا هفت شب باز باشه.
 بليت فروش: برج معمولاً تا ساعت هفت بازه. ديروز يه آمريکايي بالاي برج سخته قلبي
 کرد. براي همين امروز برج بسته بود.
 هري: بدعني بيا. اين صد تايي مال تو، ما فقط بيست دقيقه مي خايم اون بالا باشيم.

هري يڪ اسڪناس صد يورويي را در جيب بيلت فروش مي گذارد. او پول را در مي آورد مچاله مي کند و به صورت هري پرت مي کند . بعد با انگشت به پيشاني هري مي کوبد. بيلت فروش: برج امروز غروب بسته اس. فهميدي، انگليسي؟
کن که مي داند چه چيز در انتظار بيلت فروش است، سرش را پايين مي اندازد و به طرف برج مي رود. پشت سر او هري را مي بينيم که با مشت به بيلت فروش مي زند و او را به زمين مي اندازد. هري با اسلحه آنقدر بيلت فروش را مي زند که از حال مي رود.

۵۳خارجي- برج- شب

ايريك درحال گذر از خيابان، هري را مي بيند که به سرعت با زنجير ورودي برج را مي بندد او با علم به اين که اتفاقي غير قانوني درحال روي دادن است، رد مي شود.

۵۴خارجي- ميدان بازار- ضلع جنوبي- شب

ري و کلويي حيرت زده و با دهان باز به چيزي نگاه مي کنند.
نماي نقطه نظر ري: جيمي کوتوله در حالیکه لباس يک بچه مدرسه اي به تن دارد- با کلاه لبه دار و شلوار کوتاه- رو به روي آنها ايستاده است. او خيلي جدي است. ري و کلويي مي کوشند جلوي خنده خود را بگيرند. جيمي همچنان به ري و کلويي نگاه مي کند.
ري (همانطور که مي کوشد نخندد): جيمي، مي خواستم بگم واقعاً از اين که اون شب زدمت متاسفم.

جيمي: مي دوني، ري، يه جورهايي مي تونستم راحت تر حرفهات رو باور کنم و ببخشم، به شرط اينکه شما دو تا اين طوري مستقيم تو صورت کوفتي من نمي خنديدين!

ري و کلويي همچنان مي خندند.

جيمي: واسه اين فيلم لعنتيه، مرد.

ري سرش را تکان مي دهد.

۵۵داخلي- برج- شب

هري و کن از بالا به شهر نگاه مي کنند. مه يخ زده آرام آرام شهر را دربر مي گيرد.
کن: شهر خويبه، هري. خوشحالم ديدمش. اصلاً منظورم اين نبود جنبه قصه پريانيش رو نادیده بگیرم. واقعاً يه جاي قصه پريانيه .واقعاً هست.

هري: هوم. فقط شرم آورده اينجا تو بلژيکه، واقعاً، اما به اين فکر مي کني اگه تو بلژيک نبود، جاش خوب بود. خيلي آدمها ميان اينجا. همين خرابش مي کنه.

کن: من خوشحالم اينجا رو ديدم، قبل از اينکه بميرم.

کن به طرف هري برمي گردد و به آرامي و با دقت تمام اسلحه را از کتفش درمي آورد.
هري هم سريع اسلحه خود را بيرون مي کشد و به طرفش مي گيرد. کن اسلحه را به طرف هري هول مي دهد.

هري: چي کار مي کني؟ چه غلطي مي کني؟

کن: من ديگه نمي جنگم، هري.

هري: باشه، پس من سر لعنتيت رو مي ترکونم.

هري اسلحه را به طرف سر كن مي گيرد. كن به نشانه رضايست سرش را تكان مي دهد. هري: اوه، اداي گاندي رو در نيار! چه غلطي مي كني؟
 كن جوابي نمي دهد. هري اسلحه را دوباره به طرف كن مي فرستد.
 هري: كن، لطفاً گند زن. اسلحه ت رو بردار. مي دونم بالاخره مي زنمت، اما...
 كن: هري، من كاملاً به تو مديونم. از قديم بين من و تو خيلي چيزها اتفاق افتاده. من رك و راست تو رو به خاطر همه اون چيزها دوست دارم.
 هري (اسلحه را پايين مي آورد): چي؟
 كن: به خاطر تشخصت، به خاطر حيثيتت. من تو رو دوست دارم. پسره بايد بره. به پسره بايد فرصت داد و براي اينكه كار رو بكنم. بايد مي گفتم لعنت به تو و لعنت به همه چيزهاي كه به خاطرش مديون تو هستم و لعنت به همه چيزهايي كه بين ما بوده. اين كاري بود كه بايد مي كردم. اما باهات نمي جنگم و كاملاً هر كاري رو كه بايد انجام بدي مي پذيرم. مي پذيرم. همه ش رو.
 هري: اوه. آره؟
 كن: آره.
 هري (مكت): خب، با اين مزخرفات كه تو گفتي، نمي تونم بكشمت، مي تونم؟
 كن: همه ش به خودت بستگي داره، هري. همه ش با خودته. تنها حرف من اينه كه من نمي ترسم.
 مكت. هري اسلحه اش را بالا مي برد و به پاي كن شليك مي كند. كن از درد به خود مي پيچد.
 كن: اوه، آشغال عوضي!
 هري: ديگه باهات كاري ندارم، براي اينكه تو همين حالا مثل رابرت پاول عوضي و ايسادي.
 كن: مٹ كي؟
 هري: رابرت پاول عوضي تو فيلم عيساي ناصري!
 كن: پاهاي كوفتيم!

۵۶ خارجی- میدان بازار- ضلع جنوبی- شب

ري، كلويي و جيمي پشت ميز نشسته اند.
 جيمي: کوتوله رواني يه بچه مدرسه اي کوچولوي دوست داشتني از كار درمياد و همه ش يه جور كابوس بوده. ولم كن!
 ري: حدس مي زنم حداقل پاي هيچ سياه پوستي در ميون نبود، ها، جيمي؟
 جيمي: من...حرف من درباره...
 ري: بين همه سياه ها و همه سفيد ها جنگ مي شه و همه کوتوله هاي سياه و همه کوتوله هاي سفيد كه واقعاً خيلي خوبه.
 جيمي: فقط به خاطر كوكاين بود.
 ري: اون حتي ويتنامي ها رو هم كنار خودش نمي خواست!
 جيمي: فقط به خاطر كوكاين بود. گوش كنين. ما امشب پايين يه ساختمون نوک تيز فيلمبرداري داريم. واسه يه بار هم شده ممكنه خوب باشه. شماها بايد بيان.
 كلويي: ما... فكر كنم ما يه شب آروم داشته باشيم، جيمي.
 جيمي: ها؟ پس اين طوريه؟ (مكت) ديدار به زندگي بعدي.
 جيمي نوشيدني خود را تا آخر مي خورد. لبخندي مي زند و كيفش را برمي دارد و مي رود.
 ري: اونها، فوق العاده ان. نه؟

۵۷ خارجی- میدان بازار- ضلع شمالی- شب

برج زنگی در پس زمینه دیده می شود. ایریک یادش می آید چیزی را فراموش کرده است. او برمی گردد. او نرسیده به باری که ری و کلویی در آن نشسته اند، جیمی را می بیند. جیمی توجه ایریک را جلب می کند. او سرش را برمی گرداند و نگاهی به جیمی می اندازد که راه خود را می رود.

۵۸ خارجی- میدان بازار- ضلع جنوبی- شب

ری و کلویی با هم حرف می زنند.
کلویی: تو این کار رو نکردی، نکردی!
آنها ناگهان ایریک را می بینند. ایریک از دیدن ری و کلویی شوکه می شود. آنها برایش دست تکان می دهند. ایریک راهش را به طرف برج کج می کند. ری و کلویی با تعجب رفتن او را نگاه می کنند.

۵۹ داخلی- برج- شب

هری به کن کمک می کند از پله های چوبی و بایرک پایین بیاید. کار بسیار سختی است. آنها ناگهان صدای کسی را می شنوند که به سویشان می دود. کن روی پله می نشیند. هری آماده شلیک است. صدا نزدیک تر می شود.
ایریک: آقای واترز، آقای واترز؟
هری: تو کی هستی؟
ایریک: ایریک هستم.
هری: پسر کوره؟
ایریک: آره، آره، بله.
هری: چي می خواي؟
ایریک: آدم هایی که دنباشون هستی. او یارو ری، پایین تو باره.
هری و کن میخکوب میشوند. ناگهان هر دو به طرف هم هجوم می آورند. آنها گلاویز می شوند هر یک می کوشند به دیگری شلیک کنند و هم زمان با دست آزادشان اسلحه دیگری را بگیرند. مثل یک جور مشت اندازی آرام و در عین حال مرگبار است، اما هری قوی تر است و هر چند کن همچنان تلاش می کند او می داند کاری از دستش برنمی آید. هری آرام آرام اسلحه خود را به طرف گردن کن می آورد. آنها به چشم هم نگاه می کنند. هر دو به نظر بغض کرده اند. هری گلوله را به گردن کن شلیک می کند. کن از حال می رود و اسلحه از دستش می افتند. هری به او نگاه می کند.
هری: متأسفم، کن اما نمی تونی یه پسر بچه رو بکشی و انتظار داشته باشی اتفاقی برات نیفته. نمی تونی.
هری، کن را رها می کند و بلند می شود و به طرف پایین پله ها شروع به دویدن می کند. انعکاس صدای پای هری به تدریج ضعیف تر می شود.
راه پله ها: هری پایین پله ها ایریک را می بیند.
هری: کجا؟
ایریک: بار سمت چپ.

بالاي پله‌ها، کن همچنان نشسته است. او در حال مرگ است. اسلحه چند پله پايين تر افتاده است. ناگهان فکري به ذهنش مي رسد او به زحمت اسلحه را برمي دارد و به آرامي خود را به طرف بالاي پله ها و بالاترين اتاق برج مي کشاند. راه پله‌ها: هري همچنان از پله ها مارپيچ پايين مي رود.

۶۰ خارجی- میدان بازار- ضلع جنوبی- شب

ري و کلويي با هم خوش‌اند.

۶۱ داخلی- برج- شب

اتاق ديده باني: خون کن همه جا ريخته و او به شدت ضعيف شده است. او زور آخر را مي زند و با هر سختي که هست، خود را به ديوار برج مي رساند. کن اسلحه به دست از آن بالا به میدان بازار نگاه مي کند. نمای نقطه نظر کن: مه یخ زده چنان هوا را فرا گرفته که پايين به هيچ عنوان قابل دیدن نیست. کن براي لحظه‌اي اميدش را از دست مي دهد، سپس فکر ديگري به ذهنش مي رسد.

۶۲ خارجی- میدان بازار- ضلع جنوبی- شب

ري وکلويي در کنار هم

۶۳ داخلی- برج- شب

راه پله ها: هري همچنان از پله هاي مارپيچ پايين مي رود. اتاق ديده باني: کن اسلحه را در جيب مي گذارد و دکمه هاي کتش را مي بندد. او هر چه پول خرد دارد از جيب بيرون مي آورد و از بالاي برج به پايين پرت مي کند.

۶۴ خارجی- میدان بازار- شب

رهگذران متوجه چيزهايي که از بالاي برج مي افتد مي شوند و بالا را نگاه مي کنند. حتي ري و کلويي هم متوجه شده‌اند يك جاي کار ايراد دارد.

۶۵ داخلی- برج- شب

اتاق ديده باني: کن در حالیکه نگاهش رو به مقابل است، نفس عميقي مي کشد و سپس خود را از پنجره به پايين و ميان مه مي اندازد.

۶۶ خارجی- میدان بازار- شب

در همان حال که نگاه مسافرها و ري و کلويي به بالاست، چيزي از بالاي برج و از میان مه بيرون مي آيد و به دل خراش ترين شکل ممکن به زمين مي خورد. ري به سرعت جلوي چشم کلويي را مي گيرد. عابران فرياد مي زنند ري بار ديگر نگاه مي کند و متوجه موضوع مي شود. ري جلو مي دود و خود را به کن مي رساند که هنوز زنده است. ري کنارش زانو مي زند، سر، سينه و بازوهاي کن به نظر سالم است، بقيه بدنش خرد شده است.

ري: کن! کن!

کن (به آرامي): هري اينجاست.

ري (گريه کنان): چي؟

کن: اسلحه من رو بردار.

ري دستش را داخل جيب کت خوني مي کند و اسلحه را برمي دارد که شکسته و ديگر به درد نمي خورد.

ري: کن؟ اسلحه من کجاست؟ اسلحه من کجاست؟

کن: فکر کنم دارم مي ميرم.

ري: کن؟ يا عيسي!...

کن مي ميرد. ري از ترس و غصه مي لرزد. هري اسلحه به دست از برج بيرون مي زند و کلويي را مي بيند که به صحنه خونين خيره شده است. او نگاه کلويي را دنبال مي کند و ري را مي بيند. ري هم او را مي بيند هري شليک مي کند ري جا خالي مي دهد و شروع به دويدن مي کند. کلويي جيج مي زند هري به دنبال ري راه مي افتد و از هر فرصتي براي شليک به او استفاده مي کند. ري به داخل يك کوچه فرار مي کند و هري هم به دنبالش مي دود.

۶۷ خارجی- خيابانهاي پروژ- شب

يك سکانس طولاني تعقيب وگريز. ري در ميان همان خيابانهاي سنگ فرش شده، آبراههاي تاريخي و پلها که قبلاً ديده ايم. مي دود و هري به دنبال اوست. با اين حال، چون ري ديگر اين خيابانها را خوب مي شناسد، بين خودش و هري فاصله انداخته است. ري از چند راه ميان بر ديگر مي گذرد و بالاخره خودش را به هتل مي رساند. او با عجله وارد مي شود.

۶۸ داخلي- تالار ورودي هتل -روز

ماري پشت ميز است.

ماري: اوه. آقاي بليکلي گفت شما رفتي...

ري: من همين الان کليد اتاق رو مي خوام. زود باش و تو همين الان بايد بري خونه. اينجا خيلي خيلي خطرناکه. باشه؟ برو خونه! همين الان!

ماري: باشه.

ماري کليد را به ري مي دهد او متوجه شده ري چقدر جدي است.

۶۹ خارجی- خیابانهای بروژ- شب

هری نفس نفس زنان نقشه کوچک هتل را باز می کند و به راه می افتد.

۷۰ داخلی- اتاق هتل- شب

ری هر چه را در اتاق هست زیر و رو می کند. او کتوها را بیرون می کشد و بالاخره اسلحه را در حالیکه لای پارچه پوشانده شده در یکی از کتوها پیدا می کند او اسلحه را چک می کند و ناگهان نگاهش به پاکت نامه زیر آینه می افتد که روی آن نوشته شده: «آخرین وصیت نامه من» ناگهان صدایی از پایین پله ها به گوش می رسد. ماری (صدای روی تصویر): نه، نمی دارم بری بالا! اون اسلحه رو بذار کنار، همین الان! هری (صدای روی تصویر): خانم، می شه از سر راه کوفتی من بری کنار؟ ماری (صدای روی تصویر): نه، نمی رم. از سر راهت نمی رم کنار. باید از من رد بشی. ری خود را به بالای راه پله ها می رساند و از بین نرده ها هری و ماری را می بیند. او حتی اسلحه را نشانه می رود، اما از ترس اینکه به ماری بخورد، شلیک نمی کند. هری: خب، قطعاً من از تو رد نمی شم. یعنی فکر می کنی رد می شم اونم با اون بچه؟ من آدم خوبی ام، اما می شه لطفاً از سر راه کوفتی من برای کنار؟ ری: ماری! بذار بیاد بالا. اشکالی نداره. هری، قسم بخور تا وقتی اون از هتل نرفته تیراندازی رو شروع نمی کنی. هری (پشت دیوار قایم شده): من قسم می خورم تا وقتی اون از هتل نرفته تیراندازی رو شروع نمی کنم. کاملاً قسم می خورم. ماری: خب، من هیچ جا نمی رم. اینجا هتل منه. پس می تونی گورت رو گم کنی. ماری روی پله های بایریک می نشیند هری متعجب شده است. ری نگاهی به پایین می اندازد. هر دو به این فکر می کنند که «این زن چه مرگش است.» هری: فکر کنم اون بالا اسلحه داره. ری: آره. هری: خب، حالا چی کار کنیم؟ نمی تونیم همه شب اینجا بمونیم. ماری: شما دو تا چرا اسلحه هاتون رو زمین نمی ذارین برین خونه هاتون؟ هری: احمق نباش. این جنگ تن به تنه. ری: هری، من یه فکر به ذهنم رسید. هری: چي؟ ری: اتاق من رو به آبراهه، خب؟ برمی گردم تو اتاقم، می پرم تو آبراهه، بینم می تونم شنا کنم برم طرف دیگه و فرار کنم. هری سرش را به نشانه تایید تکان می دهد. ری: خب؟ اگه تو بری بیرون و دور بزنی بیای طرف آبراهه، می تونی از خانم و بچه ش رو از کل این قضیه دور نگه می داریم. هری: واقعاً قول میدی بری تو آبراهه؟ نمی خوام برم بیرون دوباره ده دقیقه دیگه برگردم بینم تو یه قفسه قایم شدی. ری: واقعاً قول می دم، هری. نمی خوام ریسک کنم و یه بچه دیگه رو به کشتن بدم، می خوام؟ ماری این را می شنود و غمگین می شود. هری: صبر کن بینم. من رفتم بیرون باید برم راست یا چپ؟

ري (عصباني): خب بايد بري راست ديگه. از همون جلوي در مي توني ببيني. يه آبراه
كوفتي اونجاست!
هري: خيلي خب حالا! خدای من. خودت كه مي دوني من تازه رسيدم. باشه يك تا سه
مي شمريم و بعد مي ريم.
ري: باشه (مكت) چي؟ خب كي مي شمره؟
هري: خب، تو بشمر.
ماري: شما دو تا ديوونه اين.
ري: آماده اي؟
هري: آماده ام.
ري: آماده؟
هري: آماده.
ري: يك، دو، سه، بریم!
ري به طرف پنجره اتاق مي دود و هري به طرف بيرون هتل.

۷۱- داخلې- اتاق هتل- شب

ري پنجره را باز مي كند و از آن بالا به آب پايين نگاه مي كند. او يك قايق بايريك را مي بيند
كه نزديك مي شود. او فرصت را مناسب مي بيند و هنوز قايق رد نشده خود را از بالا پرت
مي كند.

۷۲- خارجي- قايق بايريك- شب

...ري پشت قايق مي افتد، اما اسلحه از دستش مي لغزد و در آب فرو مي رود.
ري (به راننده): به راهت ادامه بده.
ري ناگهان هري را مي بيند كه به كنار آبراه آمده است. او اين طرف و آن طرف را نگاه مي
كند و ري را مي بيند. او به طرف ري نشانه مي رود. راننده سرعتش را بيشتر مي كند.
ري (به آرامي): امكان نداره. تو خيلي دوري.

۷۳- خارجي- كنار آبراه- شب

هري تفنگ خود را به طرف ري گرفته كه آرام در ميان مه گم مي شود. او شليك مي كند.

۷۴- خارجي- قايق بايريك- شب

تير به شكم ري خورده و يك حفره خوني ايجاد كرده است. او روي قايق مي افتد. راننده
به سمت نزديك ترين بار انداز حركت مي كند.

۷۵ خارجی - کنار آبراه- شب

هري سرش را به نشانه رضایت تکان مي دهد او به طرف بارانداز شروع به دویدن مي کند. ماري به او نگاه مي کند.

۷۶ خارجی- بارانداز- شب

ري در شرايطي که به شدت خونريزي دارد و در حال ضعف است خود را از روي قايق به بارانداز مي اندازد. او به سختي بلند مي شود . از پله هاي بارانداز بالا مي رود.

۷۷ خارجی- خیابانهاي پروژ- شب

ري سلانه سلانه راه مي رود. در پس زمینه، هري را مي بينيم که کنار آبراه و نزديکترين پل به سوي ري مي دود.

۷۸ خارجی- پل- شب

هري اسلحه اش را جوري گرفته است که کسي شک نکند .او همچنان در تعقيب ري است. برف شروع به بارش کرده است.

۷۹ خارجی- صحنه فيلم برداري کنار آبراه- شب

ري به آرامي خود را به صحنه فيلمبرداري مي رساند که مملو از مه است. عوامل انگار آماده اند برف و مه متوقف شود. همه سيپاهي لشگرها لباسهاي عجيب و غريب به تن دارند و نقابهاي کابوس وار به صورت زده اند. ظاهر آنها شباهت بسيار به شياطين و قربانيان تابلوي «آخرين داور» بوش دارد. ري، سرگردان و وحشت زده از ميان آنها مي گذرد. سيپاهي لشگرها يك راه براي او باز مي کنند. ري يك لحظه به زمين مي خورد، اما بلند مي شود و دوباره به راه مي افتد. هري بالاخره خود را مي رساند و از پشت به او نزديک مي شود. عوامل مطمئن نيستند اين بخشي از فيلم است يا نه. جيمي کوتوله بلند مي شود ببيند سر و صدا براي چيست. او به طرف ري به راه مي افتد. ري ناگهان مي ايستد و وحشت زده به چيزي رو به روي خود نگاه مي کند.

ري: پسر بچه.

هري: درسته ري. پسر بچه.

هري از پشت سه گلوله به طرف ري شليك مي کند. ري غرق در خون خود را روي زمين مي کشاند. هري به او نزديک مي شود. يکي از گلوله ها از ري رد شده و به سر جيمي کوتوله اصابت کرده است .ري سینه خيز خود را به جيمي مي رساند و او را لمس مي کند. جيمي مرده و صورتش متلاشي شده است، اما لباس مدرسه او همچنان سالم است. او با اين شکل و شمایل درست به يك پسر بچه مرده شباهت دارد. ري برمي گردد و به هري نگاه مي کند که وحشت زده بالاي آنها ايستاده است. هري: اوه. متوجه شدم.

ري و هري به هم نگاه مي كنند و بعد هري اسلحه‌اش را بالا مي آورد و داخل دهان خود مي‌گذارد.

ري: نه، هري، نه...اون...

هري (براي لحظه اي اسلحه را بيرون مي‌آورد): بايد به اصول پاييند باشي.

هري دوباره اسلحه را در دهان مي گذارد و شليك مي كند. مغزش كاملاً متلاشي مي شود. صدای شليك گلوله در گوش ري طنين انداز مي شود. ديگر هيچ صدای ديگري را نمي شنود. او به طرف آسمان برمي گردد.

نماي نقطه نظر ري: آسمان مه آلود و ساختمانهاي بلند. شخصيتهاي هولناك تابلوي بوش او را نگاه مي كنند. ماموران امداد و پزشكان از راه رسيده‌اند و او را به بيمارستان منتقل مي كنند.

ري (صدای روي تصوير): يه جايي تو لندن يه درخت كريسمس هست كه پايينش چند تا كادوئه؛ كادوهايي كه هيچ وقت باز نشده اند...

ري براي چند لحظه ماري را بالاي سر خود مي بيند. چهره فرشته وار و معصوم ماري او را به اين فكر مي اندازد كه شايد آخر ماجرا خوب باشد.

ري (صدای روي تصوير):...و به اين فكر كردم اگه زنده موندم برم اون خونه، از مادر اون پسر عذر خواهي كنم و هر مجازاتي رو كه برام انتخاب كرد بپذيرم... زندان، مرگ، مهم نيست...

ري، ايريك را هم مي بيند كه حيرت زده ايستاده است.

ري (صدای روي تصوير):... براي اينكه مي دوني، حداقل تو زندان و حداقل تو مرگ...ديگه تو بروژ كوفتي نيستم...!

كلويي گريه كنان خود را به ري مي رساند. پيراپزشكان سعي مي كنند جلوي او را بگيرند.

ري (صدای روي تصوير):... بعد يهو يادم اومد كه... آه مرد، شايد جهنم همينه و بقيه ابدت رو بايد تو بروژ كوفتي بگذرونيم! و من واقعاً، واقعاً اميدوار بودم نميرم. واقعاً، واقعاً اميدوار بودم نميرم.

در همان حال كه دستگاه اكسيژن به كار مي افتد و ري در يك آمبولانس بسيار روشن قرار مي گيرد، نماي نقطه نظر او به سياهي قطع مي شود

منبع: نشریه فیلم نگار، ش ۹۳/ن

محمد مهدی عباسی / قم

Filmnamequrani.blogspot.com

SPOTLIGHT SERIES

“UNDENIABLY FUN AND REFRESHINGLY UN-P.C.!”

— DAVID ANSEN, NEWSWEEK

Colin Farrell and Academy Award®-nominee* Ralph Fiennes star in this edgy, action-packed comedy, filled with thrilling chases, spectacular shoot outs and an explosive ending you won't want to miss!

Hit men Ray (Farrell) and Ken (Brendan Gleeson, *Harry Potter*) have been ordered to cool their heels in the storybook city of Bruges (it's in Belgium) after finishing a big job. But since hit men make the worst tourists, they soon find themselves in a life-and-death struggle of comic proportions against one very angry crime boss (Fiennes)!

Get ready for the outrageous and unpredictable fun you will have *In Bruges*, the movie critics are calling, "wildly entertaining" — Stephen Rebello, *Playboy*.

IN BRUGES
DVD WIDESCREEN #62102023
UNIVERSAL STUDIOS HOME ENTERTAINMENT
PROOF OF PURCHASE

0 25195 01632 2

SPECIAL FEATURES

- Deleted Scenes • Gag Reel
- Making of *In Bruges* • And More!

Special Features Not Rated, Not All Subtitled.

FOCUS FEATURES PRESENTS IN ASSOCIATION WITH FILM4 A BLUEPRINT PICTURES PRODUCTION

IN ASSOCIATION WITH SCION FILMS COLIN FARRELL BRENDAN GLEESON RALPH FIENNES

"IN BRUGES" CLÉMENCE POÉSY JÉRÉMIE RÉNIER CASTING BY JINA JAY COSTUME DESIGNER JANY TEMIME MUSIC SUPERVISOR KAREN ELLIOTT

MUSIC BY CARTER BURWELL EDITOR JON GREGORY A.C.E. PRODUCTION DESIGNER MICHAEL CARLIN DIRECTOR OF PHOTOGRAPHY EIGIL BRYLD

EXECUTIVE PRODUCERS RONALDO VASCONCELLOS PRODUCERS TESSA ROSS JEFF ABBERLEY JULIA BLACKMAN

PRODUCED BY GRAHAM BROADBENT PETE CZERNIN WRITTEN AND DIRECTED BY MARTIN McDONAGH

STRONG BLOODY VIOLENCE,
PERVERSIVE LANGUAGE AND SOME DRUG USE

© 2007 Focus Features L.L.C. All Rights Reserved.

FOCUS
FEATURES

www.filminfocus.com

www.universalstudioshomeentertainment.com

Languages: English, Français Dolby Digital 5.1	Subtitles: English SDH, Español, Français	Anamorphic Widescreen 2.35:1
		1 Hr. 47 Mins.

*1963 Best Actor in a Supporting Role, *Schindler's List*; 1996 Best Actor in a Leading Role, *The English Patient*; "Academy Award®" is the registered trademark and service mark of the Academy of Motion Picture Arts and Sciences, 10 Universal City Plaza, Universal City, CA 91608. © 2008 Universal Studios. All Rights Reserved. WARNING: For private use only. Federal law provides severe civil and criminal penalties for the unauthorized reproduction, distribution or exhibition of copyrighted motion pictures and video.

Dolby and the DD symbol are trademarks of Dolby Laboratories Licensing Corporation. Dolby Digital soundtracks contain up to 5.1 channels of discrete audio. Dolby Surround soundtracks contain up to 4 channels of encoded audio. Playback from 2-channel DVD outputs is compatible with stereo and Dolby Pro Logic reproduction.

*Substituted for the deaf and hard-of-hearing.

www.copyrighted.com

THIS DISC IS COMPATIBLE WITH ALL DVD PLAYERS REPLAYING THESE SYMBOLS. AUTHORIZED USE IN THE U.S. AND CANADA.

Color/Dual Layer
2005675